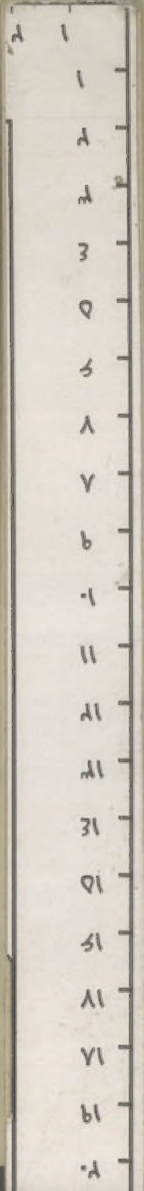


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۳۶۶

۱۷۲۶۶
۲۰۸۵۳۱

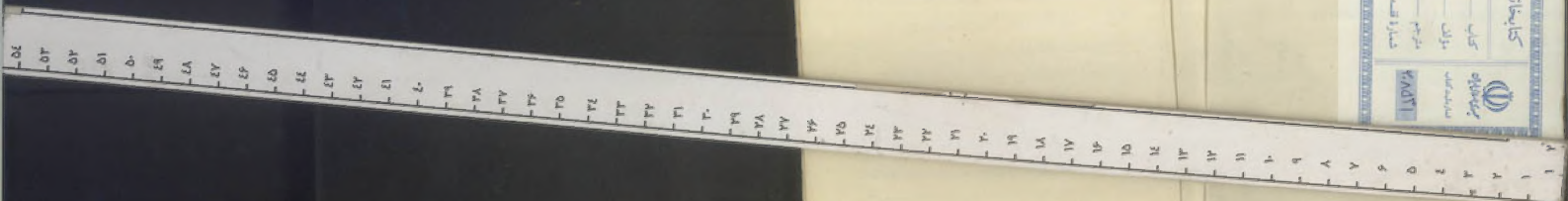


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ایده‌های مکتبی
مؤلف	سید ابراهیم زنجانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۳۶۶
شماره کتاب	۲۰۸۵۳۱

۱۷۲۶۶
۲۰۸۵۳۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ایده‌های مکتبی
مؤلف	سید ابراهیم زنجانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۳۶۶
شماره کتاب	۲۰۸۵۳۱



به چرخ شکر و شبنم می خورند آن کار را بپایان برده به پیغمبر این کار آغاز
 نموده بنمایند ، اخلاص این سلسله بکلیه یک پیوسته و این کار در شب
 سه شنبان نفس کشیده ، آه چه حیرانی ؟ چه بازی ؟ و چه غش است ؟
 به نسبت یک حرارت چند هزار درجه که به پله بین در درجه تقصیر کند
 تحقیق می شود و سواد و سواد که از خلد می از این درجه به خطر با کمال امید و تمکین و به
 پس از عرفه توقف بدقی از حرارت اول چون و تو جان به در آفریدم از
 راه که بعد از سال نوری است یک قدم هم نرفتم ، بلکه در مرحله بعدی بودم
 به سوغلیه و به پنج جا رسیده ام ، نگاه میکنم حرارت دیگر که ناشی از
 شوق و شهوت و غوا برستی و زینت باید گفت ای جان را این نان بر نود
 در حقیقت باید گفت این با پیش گرفته کله دهن را این که حاشا که کشیده و کجوه
 و دیوار نرود و به چینه را غور کرده و در یک گنده و به چینه نبر کرده که دیگر را نه
 می آید و سواد با رنگانی پس از این گرفتاری سلاله و بال است
 عجیب در این مرحله گرفتاری به از رتبه و به این آتش زبان کشیده ام
 از کجا آمد که خود را بپایان کرده نادان و در بعضی زبون و در ظاهر شیرین
 انگشته دیدم هر کسی که با هوا و خیال بهیچ و دوام جان که از اسباب غرور
 عمل نافرست و بیانات و تفاخر کرد انچه من می بینم بی بی هوای سوار و در این
 راه نامحوار با این مکی تا زمان بهیچ غرور آغاز است بعد کردم هر قدر بر این
 خودم باز بر حسب باد بهر مانع انداخته و خود را آماده زنده کویا نهادم
 در این بین به بی هوای هر علم و کمال و صفت و جلال و تفاخر است بهر هم بهیچ



ایا خود گفتیم انه کی خود است التماس این توان زبون ای ناکس دون
 تو نیست خود نیست و در حین مبالغه خود سازی کرده است کردن خدای تباری
 بیا آنکه گوی. تو یک نفر بجایه آورده و ساین عصر خود است از یک طیاره
 صد لیون اجرا کرده اگر باشد این نظر کنی پیش از قرن تو چندین هزار قرن برشته گذشته
 که در هر قرن بیست و هفت نفر بوده و هر نفر کردن خدای خود و پس آنرا تو چه ترها برشته
 خواه که شست که تو خود را پس بود هر این لیسر از اول خود است تا آخر انقضای آن
 نسبت به خود است و در جمیع جهان از نباتات حیوان چه قدری دارد و هر اینها در نزد
 این هر که در محراب است و در دنیا در این که زینت نیستند. این که زینت نیست
 در آن است نسبت به خدا که این لیسر از اول با حاطه کرده و کثرتی مانند زین در روان
 کردن با موجود است خود سر کرده انه ایا بعد از یک ذره نسبت به که زین محسوب است
 اما که این خدا که انسانی با هر با جمیع و اوضاع فرا گرفته ایا نسبت به اینها
 سائرگان و افتخارهای بان که هر یک با توابع در یک خدا و گوشه این عالم هستی در کرشمه
 دنا نیستند و در محسوس دارد. اما اگر تو نسبت بیک شت و از است و نسبت باینه
 و ایزد قدرت و زره نسبت تمام عالم مواد محسوب است. تو چرا می گویی در کردن
 از انسانی و میان موجود است برستی خفیف میانی؟ ای ذره در تر ذره بمقتضای خود است
 تا اندکی که شست دیدم یک است و دیگر جهان از درخت که در واقع تا در این جهان
 این جان تا تو انرا سوخته. آه عشق اوله دان هم بکشته میل و ناله عدل
 آن هم به حدی نهایت مراد بود انسان میان مردمان انه خشت. آه ایا چه کنم
 من هم مانند فلان ناکه که گشتم و مانند فلان صاحب عمارت عدل کردم؟

ای اهل انزایش دای ملو نان میرد کوشش من یکلام منت بستم؟ آه ای خسته
 یا خسته مردم و آه ای حال یا شستم به نه نه ایا اینها که باین زودی بانی بریده
 و به رشکاری میان ارباب شربت نه کشیده آه ای تو انم بیک لباس بندیدی مردم
 یا با شتم کاری خود را با لاله اربابم؟ یا بهتر این است با شتم زیر سبزه و آب کدای خوشم؟
 بگویم عالم دنیا دارم اما مال دجله اندازم. ای مردم خدا شمس مگر نمی دانسته خدا اما با این
 برای هدایت ساس بدون طاسن اختیار کرده؟ به بهتر این است که بگویم خانه خوانم
 در روز داری میدانم. مگر کسی که بر خدا نماز آورد و با حق خویش بیازم دارد. بعد
 عالم لازم نیست دست او را بوسیده و قیام کار زده خود را به اقبال نور دیده
 بهر چه برده اند او یک قطره از بهشت بخورند و از جهنم دور شوند. به به شایه دیگر
 دستم کاری و غصب مردم از امری بیش از کدای دریا کاری به امری ازای یا برگزیده
 گمن آخر من انا بلیت و بلیت لازم ان کار را نه دارم. به شهید هست که با یک
 انگشتم و بهر بنا را در حلقه اقباس سنان خفته ام زیر اطمینان زیاد دارد هم گنیم که می تابد
 غیر کار و کسب و تجارت و صنعت و حرفت مگر به این جز دزدی و شتم کاری یا کدای دینی
 فردی برای جمع مالی و ترسیب جاه و عدل است. هر دو به نیستن به ای کدای
 خجسته و حیل و فریب و ناسبت بود. از زن و فرزند زن روز بروز بیشتر می شوند
 نان و آب و منزل و درخت و نمک و گوشت و میوه و نان و خوراک و عسل و نان و عسل
 بگو که خدا در احتیاج دارم یا مثل است عالم شده این همه در حاجت و عسل و دست
 و خدا نمایی حیث مردم با عزت و طریق کدای دریا کاری خفته است و در حاکم است
 هر طور بود و بان را بکار انداختم و هزارها بازی برای سیب مردم ساخته.

در هر وقت یک استادی و چهار دست و کار است اما آن که در این راه شیطان
در اندک گشتن بنگار رسیده و مردی مال حله را دیده نه با قطره قطره باین دریا
نرسیده نه باینه از جای بله چسبیده یکید و دقت هم یاد نصیحت کاری کار مرد
خرد مرد فریب را زد و می ماند من هر سود دیدم و بر ای تریب هر صاحب
شدت نه کشیدم دیدم پیش از من رنه ها و قلندر نه چار اگر نشانه عفو صا لدار
با فرزند و زاد و ولد را برده اند - دستم بجای بزرگ نبوده نه چار با یکی مضم و خود را
میان سلسله فقیران و اهل آه و غم - آتی بابا این زن در دریا در غمت نو
بر تنب می خواهم فرزند نهی در پی مهر و دختر خیزد و بر تنب می آید
من در میان اشق حسن تگانه اموال اولاد می غلظم و هرگز بجای غلظم
می برم - اینا مهر جان من است آن دختر فخر خانان زن عرت و حال
دنکیا گاه و حله است - باینه هر سود دیدم و بر ای ضار و طاینان بشو و سیه
تنها که ای و اختری سبب است ایای که اه دیگر نیست - هر ایکه ساه دیگر می بیند
منه مگر غلظت اند و خول در سیاست آید - به تو خلق منه کوشش کرده
مردم جهان را در امن و امان و راحت طاینان نگاه داری - وطن را بخواه
اخراج است و جو کن خود را بعیان در میای بود لستیک سینه از از این راه خود را
سبب نه اه بناگاه از خاک تنب و کدائی و بی خبری دریا کاری بر حسیب است
قوی از سیاست چسبیدم - بنام حمایت بر خیز و غنما وطن تکت خستید و
چینه ان بازی خود را نه غم - اینا هم یک ساه است که در این زن کانی کم بر ای زن
دختر نهی غم و خواه این ترا تدارک کنم - باری هر چه دیدم و عمر می رود

مکنم از این وادی من که تا پنج زننه کانی و قیامت این جهانی را در بار خود
می خورم منو بسج - بچه در طوطا افتادم بیکلا با نهادم - چه در ستانی چه در ستانی دیدم
از هر کسی که خدمت کردم چه نه کشیدم - هر کس می نمود هزارها تیر و سینه اسیرانم
هر سرور آوردم از این خفیس و یا چه بله دیدم - عفا دوست از دهن بدتر - قطعا سیکه
یکه دیده از کسی که به می کشیده در ازدم شه به تر بودند - هر کوی مگر عذر آرد
تا به رسید و پنج و قسب و خرنه زن را بر و دیدم - با اوتنه ای و بهر تنی انهار
در اراسته نه خودم ز غمت نه به یتم - تربیت کردم - آقا و خانم مضم و عیان دیدم
جهان با یکی مقام و یکی نام اند اقم - چه آنکه نشسته اند و یکبار رسیدم
بیکان گاه این اهو غافل و این سر گشته با بل دیدم که دیگر نه توانا و رتی دارم
نه قوت در جفا - آه آه و ای باین زودی دوره می گذشت - و سیه نه با یکبار تگانه
آیامان می دوستان - من هنوز آرزو دارم - من تازه خود را در میدان خوشی گام
هنوز توانا در تنم است هنوز هوشم کار می کند - هنوز عقلم بیاست - هنوز کارم رو است
کنت انوس حقیقت تلخ گام را بنا کوازی تلخ ساخت - پس می ناتوانی هزار دلم
از یاد نه غمت - هر کشفنه اوس تو سبب است - تو باین بی بودی که این تبت را بهر جفا
مکنی و برای دیگران کار میکنی - هر چه داری بهر و خود را در میان کرده مردگان نه
کم کم بسوی خود می کشی دیدم دیگران از من تیر از من آگاهانه - من بیاد آن
دختره در خود را زنده می بینم - من باینه یا بعیان خبر رفته آسوده شوم یا در یک گوشه
قربانند در گوشه آزد انشینم - تا این بار را بگردن کرتی یگان یگان یا ران از اختیار
دیدم - کو یا بی نبودم - کو یا خدمت با جافعتی بی نام خودم - «بروک شو»

طبی آنها که اظهار نه کرده اند و محبت می کردند و هر یک در تبحر اقدام و اهتمام
من از خط و دست و خطها بسته بودند کم چون دیده اند امید و بیم که در پیش داشته
اکنون مورد ندارد بکسیه از دوستی و حق حال پرس ظاهر می باشد که بکسیه - بآن دست
دوستی و یکا یکی که خدایه بسته من در آن ثبت بود خط بطلان کشیده -

لکن تنها اگر این بود که اظهار شناسایی داشته می نگذشت از حقیت نه شد - غیر ا
من هم این را از محبت ندیده فرض می کردم - لکن استولت لهم الغنم « باره
اندیشه کرده که شاید دیگران که از این دشمنیها و وسعتها در بیت بی من آگاه
بودند و حقوق مرا برایشان محقق و ارادت گشته این را واضح میدیدند عباد
بایشان نسبت عکس نشانی و ناسپاسی می نمودند اغاز کردند که بیک بهانه و دروغ
تحت تعصیری من بسته و با اشتراء رستند و دستها گسته باشند -

آه عجبایا! استی که نمی بین بود « چرا بخری تو امید نیست شر رسان
از دوستان و ملقب گویان و اظهار بندگی کنندگان حرف نظر کردم - چه دیدم باره از
این مردمان ناسپاس بیخ دیوارم را می گشته و بیام آم زهر می گشته - بی بی بی من
نه تنها در جهای غافل نادان و فریب خور خوش باور از ناگفته بوده ام - اکنون در میان
همه عمارا با جهالت و غفلت گذرانیده و مار غریبانم دوستی در بیل خوابانیده ام -

اکنون دیگر بگویند که گرام می بیند که جان من را ندیده و انکار و حق را نبوده باشد
ادب پس میان دیگران که می خواهند امان از زندقه بر یار بکشند چه عذر برای این امر من
می آرند - باید پس از هزار تاج و تکیه و تشکر امروزه تعجب کنند بلکه تشبیه حال فعل
زوال بکسیه باشد استم باید آنچه مردمان تیره فهم بکار دارد و گرفته مردم را

شناسانیده نه تقدیر می نام - لکن امروزه خدایه نیتیه تجربه خردمند و از این خردمند
بچه کار فرمایید - چنانکه می بینم این از ناسپاسی و ناسپاسی من هم برای آینه گان
و غافلان ناسپاسان است که خود را بکار خود ابر خود - گویا باید در کار من بی
کشم از هزاران مردمان ناسپاس که یا را در حق کشنده و لغت می نام را بود

انگاشته پس به زن و فرزند ام که تمام عزم را بر این اهدا غرت و غرت به قریه
و جهالت ایشان حرف کرده ام - به در آیات و کتب الهیه مقلد مکرر دیده و وی
شنیدم که این از کار افاضه و خیرات و فرزند بیکانگی می نمودند - عجب چرا
من آید این من از او حکم و اولاد که عد و الحکم را انجامم - باز زن و فرزند خود را
از جهایان مشتبه به نامم - چرا که پدر من و شایسته دارن و اخوس خود را بیکانگی

من مانند صدای زنگ و از از ملک بیایم - مگر این استغفار را هر چه در خواهر
در آن حال نا توانی نه نان و فرزند نه و جانفشی بی الزان خدو و دهر با بی دول
چسبیده در حال اظهار امان و قدرت خودشان مانند من زهر می کردند - او اوه
این سیر غریز من این دختر با غنیمت این زن محبوبه و حق خواه شده هستی مرا از این

دانه و بر منی فاخته در کف هم ملاقه بخوانند - این نفس حال نیست - و این
چرا باید دل خود را چرکین کنم - و خود را از عالم آن محبت عالی بجا که تنزل انگم
لکن اخوس این حقیقت بر قه رم تلخ باشد مذاق جان از احوال چسبیده
خوش بانا نگی به پیش از نا توانی در هنگام حاجت و اضطرار کشد و توانا و پناه بودن
خودش دانس باین عزیزان اخف نه نه و با هزار اخوس دل از آنها گذرد بانا نگی
که راننده و با محبت و مهربانی که هسته رفته برده بر دهنده نشسته

بے با انگیزان این زهر را چنانچه در واقع است نوشیده و این تخیل اگر این
 حقیقت آن آفت بخشیده ام ، اما کم این طعم ناگوار بسیار رسیده و این زهر
 چنانکه از دیکه بنده اقم چکیده . بے درست چون زن و فرزند دین که بسیار این
 آن خدا کار می جان شاد و بار بار در میان این زهر بنیاید آخ رخصران محبت
 نودای برده تا کیست از کطلان آغاز بوش نیین کره . محقر و است و صریح بگویم
 البته فکر کرده که این پیر ناتون بسیار این یا تندرست است لکن دیگر برای آن
 آن لغت بی آن آرد بلکه بی نه نموده یا نگه دارد مایه کوا به کورم سپهر زبان ندارد
 خاک بر آرد و تون سه قیاس بر ستار کردید من چگونه از غیث نوشید کردی تا من با هم
 و با و بر ستار و بیارد اگر کنم در این حال یا باله ارد با طبع بجان دین برای کم نگذا
 یا ندارد حیوان مردم تیه ده دیار خرج کردن ماکه دارد . این که رفتی است
 روزه و بر دبار اند یا کسر دفاطرا آسوده تر خواهد بود . دیگر صحت و کاه
 نصیحت بیان تجربه است برای روح مافدا لایم است . خیر غیر بلکه است
 پیر فرستاده بعضی نفس نفس رسیده باید اندا و در بود و غرضی باشد
 « نه بروم شو » تا این وقت حق زنگی هستی که جان دین را در راه
 اسودگی و خوشی می کند هستی . اکنون دیگر چنانچه داری . آن ده ت می نامم چنان
 بخوری . بر قدر تو بخوری برای کم می باشد . بر قدر تو بسیار کم کردی همان می
 ناقص می شود . اگر تو انداخت بعبانی خود پراخته و با نقصان رفته تو را
 بکسر از خاطر ببرم . آخرت یه دیگران دیده ملاست گفته یا خود از بزم
 خوش بر گشته ناله او تو شنیدیم از ده شوم . « راستی پیر پیر »

راستی من در میان فراموشیهای دنیا و دنیاوار ، و کاه گاه می بینم که فرشته
 از لغت بی بر کسهای جهان بجهانیا نمرکت . و در این اواخر بعضی از دستم
 دیدم که از روی کرم سیکرد من تعجب میکردم . حق می گفتم این حرف ظاهری است
 برای آنکه جابر خاطر می گوید . در باره احادیث دیده ام خدا مومن را تا را این
 برکت کند از دنیا می برد . خواننده آن هر چه بشنوی تعجب و تامل نکن . چون
 ندیده و نیاموده انکار غیث وانی نیست . لکن با قریح صحت ها ممکن است
 لیکن دان لا لیکن قدره فی تعجب و امکان مالورین دست غنایم لهر جام
 کم دیدم و بی نیم روز بر در یک قسمت از نادیت و غنایت من از جهان
 می میرد . فلان را بطع می شود . از فلان کار از جادو ام . از فلان عمل هست
 شده ام . فلان غفور در می کند . کوشش میکنی گشت . چشم کمتر تواند کار کند .
 فلان دوست مرد . فلان فرزند عزیز دور شده . فلان مله بریده گشت .
 کمر برکت صیحت با بود نه تا این طریق و نیستی این آثار زنده می است . که بعد یک
 نابود شود . یا یکبار این رشت کسب . من بخوام نخواهم تنها مانده ام
 در فلان کرده جوان که غرق شوخی و خنده اند من جاندارم . فلان غنایم
 نیست حاضر شوم . در فلان تاش گاه انگشت نخواهم بود . در رفاقت فلان
 نخواهم آسود . از اینها مانده از اینها مانده . از مردم گشت با کتا بخت
 طول جرابه ام اگر کسی از طوطی منده من رسیده همه را خواهد دید .
 لکن هیچ فایه نخواهد بخشید . و اگر کسی با نجا خواهد رسید جز غنیه که بهود و اینها
 نخواهد شنید . البته این است پنهانی بسیارم . از تنهای و حشمت دارد که

که معقل و نفس خود کینه ندارد . و خود را با انعام باین مردم تمام می پندارد .
 مکرش همه را ندیده و آزارش همه را نکرده و تنهایی را کمال خود نمی داند ؟
 بیک اعتبار روزگار خوش و حقیقتش بیستی و حشتش است مردم و دوری
 مردم است از من . و با این حالی تو چه عالم معانی و عالم است . چه قدر
 خوب است دست اندازی با من و دانه و حلال خود که دارند . لکن باز هر چه
 که نفع ایشان است بدم می کشند و هر چه که من است با تو می کشند .
 خوب است هنگام فرصت با حال ناتوانی و نفاقت در دره و دره و جاهای
 غلوت کردن کرده و سر کینه فکرت و درده اند که بانی هم اگر دهم آنرا
 باین طریق سپردم . بلی همان بتر است من به یکی هم نفعش می رسد
 آید که از عیشش قوت جان و قوت روان در یابم .
 در طهرانم او اظهار است و اخوش و کوه و صحرای گشت است
 زن پیاده و دختر پیاده بر این خوش کنه اند از خود را می اندازد تا بستان
 طهران که کم کم آمارش نمایان است و خواهی مسافرت بولینا صلی که سیلوت
 است و آب و هوا و غذا و نعمای ما در تاستان جان پر دست بکنند .
 بولی و جیح راه و سفر دارند . لکن نه تنها در این ملک همه عاقلان و خواصند بول
 خود را ذخیره نمایند که آن دارند که می بینند اندک نایب نیست در جهان دارم
 آن را هر وسیله بجهت رسانیده مرا اگر ز غایت باز زنند ما هم ببال خطرات آری
 بنا می کشند که اندک بر آید تا بستان طهران جان گزاه زندگانی بجز
 افزاست خوب است بهر این برای و دسر ماه بیلای وطن احوال بر دهم .

ببینی بیا هر چه داری برای رفیق و گردش و گشتن با خرج بیا ما دست نیافته
 خود نمی بینم . من هم که دیگر دلم نمی خواهم آن کشت را به بنیم که آن روز رخ بیا بینم
 سودمند امروز آسودگی دارد و در این من می بیند دارند . برای من دیگر خبر غلوت نه
 و کمرانند با تنهایی و اقامت . باری من هم غم نمی دارم و کمرار خوش دارم .
 روزی است هر چه و خوشک و عاف از روزهای در دگشت . آنجا که
 که با دولت و دره و باغات شیران واقعا در نهایت صفا و خوشی است . حضور
 راه اند طهران تا هر جای شیرین شود و صاف پاکیزه و صبح و شام آب می شده
 کرد و عبا می بینت و سه ابراه از دو طرف جلای برق روشنی بیکدیگر وصل
 شده صدها آدم و بیل بر از خوش مشرب . بلکه از هر قبیل مردان داران و دار و دار
 و زنان که بر وسیله جهان گذشت است و به راه رفتن پاک و نوی دارند و خود را ارایش کرد
 دست و دست برای گردش خوش کنه انی طریقه ساده و در قصه و غله راه را
 بر کرده چندین بول با هم پیچیده پیوسته می روند و می آیند هر کسی بیکدیگر خوش است
 ایشان و کارکنان این دلمان هم بقطار در هر جا ناظر کار نه و همیشه و به این
 دیگر در اینها از این وضع حاضر است و از این ترتیب جان پر و بالتر خوش است
 از شهر در او تو می بیند با همه فقر از روز و روز و دیر و جهان در چهار است
 نظریانند به روز ششم که اندکی هوای سرد و نفس نایم و از حیالات فشرده به روز
 آیم . من و سیر شد و سال عصائی روحی علی حیالی با عمارت و عبا و قبای در از
 و کشتی و آن باز در پیش سفینه تنها با این قیافه حیاتی زنان و مردان با هیاهو به
 و سیر و جهان شوق و غلوت که کفایتشان از عبا و با دلمان یا از بهی که کشت
 دلمان یا از رفتار بهی شانه دلمان خلک و نسوان که هرگز نوس و لذت نماند

که هر یک لغزش و خجسته از این رفته است من که دو و سه سال است منفرد
ممنوع شده و قبله مسجد و تفرقه و آسانی و روحانی شده می شد. خود را بیک
کوشش کشیده و چشم از دیدار این گروه آفتاب پوشیده غم دارم صبر دارم زیرا این
انزبیت تفتی تا حمل پیاده شدن ندارم. جوانی در ملو خود بی رانی قرار
و زنی دیگر غنیمت و رو بیک مرد کهنه ریشتر آسیده می آرد و می گوید اتفاقاً
چه قدر خوشبختی از بار ریش و پیل و قبا و دانه و تپان و نان باز و کفش لیک لیک
و شل کلفت و جدا بپوشید و از یک خلد می کشید. کت و شلوار چه بپوشد و کفش بیک
و کلاه سپرد و در پی دهن با عصاره چوکانی در حق از عاصیون نورانی چاک بیک
اگر غنایم به دست می آید و یا با این خود این رفیع خان مانند برده و ناگفته
ما زبان به بخت هنوز از جا در فراخ و بیجه سوراخ سوراخ خلد می کشیم
تو که با این خود رفیع را به این نزدی و سر بر افروخته مانند انگلی چینه زده است
دوید و او تا خود را جمع ادبی کند و چهار در را بخورد و پیچیده در دنبال تو به دور که
خود را بتو رسانیده انتقام بگیرد او که تو صد کام جلو افتاده.
رفیع ناگاه با یک صدای پره در جا نگاه گفت خانم مگر در این است؟
تقی خان ما چه حرکت است اینجی من زنده تا بار و بلبله کند باز و دم. باز این
حلقه شده مانند زنجیر اورا کشیده و پوشش می اندازم و با پیشش گذاشته
خود درش می سازم. تا این مرد کهنه از جا برخیزد و قیامت سینه من صد کام
از او جلوتر می باید با حقیقت نفس زان و بالین به و و دمی توان به بارش
هم متوسل شود زیرا عمارش می آید از یک شش شکوه نایب. از کوشه
و دیگر صدای نازک می بلبلد به بابا چرا از اول دعوا آغاز می کنید مگر می شود

از اول دعا با هم باز و مرا حلقه کرده با ناز و نیاز از راه بطرف دره در بند
بسیرون شده خود را بیک جای خلوت و پناه سنگی رسانیده در جای سینه کوب
با هم رو بیکدیگر آدهای تمدن و حیات حرکت می کنند. دور دور از هم
هر ما هم خندیدند و با کوشش چشم و ادیت لب لبوی من اشاره می کردند
اکنون نمی دانم من سحره ایث نم یا در باطن من بقیل ایث نا خندم. به شری
خود را انتقام از سرم و غلو مقام من قرار داده مانند انگلی بخت می خورد
تا از کسی که بظهارت غیبت دار و قصاص کرده باشند. ازین با تو و موبیل
و سر عت و بل علی و علی که نزد مرا از جنگال این قلی و قال نباشد داد.
بله تا از شهر بیرون شدیم کم کم نسیم خشک شالی جان بخش می کشید این
دست به باز شدن فضا و نایب بافت و دست و دره که و کوههای شیرین دیدیم
در جان و دل یک سرت و صفت می باشد. اندوههای خیالی است دی موهی
مبتدل می شود. نه می دانم آن اندوهها از چیست و نه می دانم این شادی از
کجاست. اکثر اوقات زنده گانی با این نسیم با و شیرینی می و می می گذرد
پیاده شدیم خود را مانند رفته و سیاه و قیافه سن و خیال و فکر
تنها دیدیم. بسیار خوش و قلم از انگلی در جای خوش و در میان دره پناه
در رفته و سزی و رونق به تو خانه و میان سنگهای بزرگ و آب کم
رها و وسایع کوه و درختان و در سه بالائی با حال امن و امان بسوی کوه
عصاره زان روان دیدیم. سر بر نهاده و می دانم از رفته کدام یک از آنها
گرفته دنبال و هم و حیا از انگشت نم. خود را را انگلی غلط از عالم کون

و در وقت فضای بی پایان یا خلوت عالم مادی و کواکب و ستارگان نور خشان
و جمیع حکمت و خلقت زمین و آسمان و اندیشه سرگذشت این کره کوچک
پیش ازین که ممکن بود یکی از قوای کوچک یکی از ملایم روی آفتاب نور یاس
در عالم مادی است مشغول کنم. آنچه در آغاز وجود این گفته اند و حالت شل و ری
و حرارت این قطره تا خاموشی و خاموشی سازنی نورستان تا پدید آمدن حیات
و اولین نبات و که تنی هزاره تن و رسیدن نوبت وجود حیات تا آغاز
وجود انسان و آنچه از ادوار و اطوار گذشته برای جنس عجیب و غریب
باین احوال و نتایج انکار و وضع غریب تصور نمایم. یا در این خزانیه بای
ذهن و انکار پریشان بناگاه خود را در اندیشه خود را گنجد و مرد خاد
و تربیت کار فرزند و در حقیقت زن و کسب حقیقی برای خوشی تن از آن
اجب فکر باین خفیه فکاره و در تیره سیر جنین در روح و ظاهر سازنی برای
گذراندن این بقعه خیمه کم از نه گاه که سر تا سر بر خلد حقیقت و بر اند
و بصیرت و بدین کتب بوده و است با ششم. عجب در این دریای بی پایان
انکاران چه جوهر در رفتن و چه خاک رو به بنفوس که در گرد در دهم و
آسمانی است این چه معنی است که در یک چشم نردن از اوج بلبله هزاره
بلبله زینج سالهای نوری بیک جهان بی بال باین خفیه حکمت میرسد ؟
آیا این جان است که می خفت بنا بر اسرار علی انبیین و است
عالم ما در هر آب و پیاده که در یکسان غرق مکر است که فردا چند ساله
خوش از شیر یا شیر به ای تخته تصاحیح چه حیل آمده نماید ؟

ای انسان با این حقارت نسبت به عالم خلقت چیست و کجاست ؟
در چه انکار و چه کار می ؟ از کجا آمده و کجا میرود ؟ قدم در آن بجا
قدم قدم میری. و این عالم هستی را در حقیقت خود جا میدهم ؟
محض آنکه حد از خنده و شوخی سر می گرم بر اوس و آواز سوز
و نواز جوانان و زنان غافل اند از احوال و قضا و قدری این فضا رفته
مکرم را بکسله خود را بیکسره کوچکی تنی انداخته اند که در سر بر نهفته
با سنج و قیاس خود را در پشت سنگها در یک سهره باله از دیده پنهان ساخته
تا بیک جهانی در زیر سنگی بزرگ رسیده که از خاک گندم و سطح و گویا آفتاب
دوران بآن کم رسیده غمده انم چرا دوست میدارم در چنین خاک و خاک
به فرش بلکه بکلی ساده بروی آن خاک افتاده در آن بکشم و دستگیر کنم
خود را با بجا کشیدم بر استی و بی نگاه می کنم خود رسیده که در این بیستی تنها
دور از جنس و یا در این ابراهت بنشینم. و دو تا مرغ کوچک که از این
نوبت به جسته بان بونه تر نشینند و خود را در این خلوت از حرکات و در غلظ
ش این در حقیقت دیده بانه می کنند و تنی از انکار از این بخوشی و کده در
حرکات انما را تا مشایخ و حسرت بیدم که کاش بانه ندا بودم و از دست
این حالات و حیالات که برویم و نرفته آسوده باشم. روبرو خاک نمی نشستم
و عصارا انداخته اند که منم به اختیار یکصدائی اندرون طایر شده لا اخص
قدم خود بستم و می می باین بیستم ۱۱ بناگاه صدائی بگویم رسیده
که گفت لا عجب فکر خاشی در روی این خاک کجا آسودگی پیدا نمود ؟ ۱۲

برگشته بطرف راست نگاه کردم که زیر این سنگ کوه سبز دیده ام
بود و به یک طرفه من در آن خلوت نشسته سر بر خیز انداخته با سر
سای خود در دوش ها که خطاطی در هم برآمده و چسبیده نگاه نگه
خودم باین مکره خود واقعا بسیار این اطمینان هست که بسیار دیده
نشود این در جانی نشسته با سر خطاطی مکنه غنی این کار
چون جویه ؟ دیدم او اندر چشم غنی نگاه نگه و بسفندی نیز نه
گفت آه نشانیست که راه است که جانانی باز داشت پرست
آورده ام بهم ندیده هم بگریه ای نشانیست در این جهان اندوهناک
خدا می نیست ؟ باز آنکه کی سر لیده کرده بسفندی نه و گفت طبع
آنکه مانند تو بن گرو و دلیل به نه خود حکم مکنه آیا حق بن نبود بگویم تو گیتی
ایضا آمده راه است که بنیاز تو به است آورده بودم بهم ندیدی ؟ باین دنیا
حکم خودی که حق را تو داشت و حق را تو ندیدی ؟

من شنیده شده گفتم بخشید است بگویند حکم من از روی بیک
و نادانی بود برهان گشتن حق شایسته و از کرده ام - من بگویم هستم -
باز بسفندی نه ده گفت بگویند باین ندیدی باز حکم کردی ؟ سلام
من شود تو هم از این آردهای بی پشت به بن اندیش در شمس حق - حق
حق نیست چه ؟ و قدر گرام ؟ اینها بن یا تو ذیقیمت هستم ؟ چه حق دایم ؟
اگر راست بگویم جای حق باین دست که فیض و تو مرده اند چه نفرام ابراطه
نمود بگویند من تمام تو به تو تمام من این استی که از آن فرو بجا است

تمام حیرانه میان می کند حالتی خواهر این مرد در خانه خود غریبان است که
میان این خواص بود - صفوی است و با یکدیگر در آن ترخیز آن است که با حقیقت خواجه
بیان مکنه - وضع و بازن یکانه هم اسرار غیری این نیکو است که خرج به اول دنیا
داد و سطلی تنها با خود دارد که آن زن یکانه جانانه از آنها بجا پرست

بله می کشد لکبوم من با یکدیگر شده خطاط از عجمی نیز به است عبادت تعالیت
که در این بهترین برای این حلیه و مل قدس و بهر گشت سوزده شده بگویند جان
و مال قربانی این نیکو می شود و همراه بودم - ناچار به هر اولی عجمی باند میوه آن
کوه بهر شایسته مواظقت می کردم که نگه کنند اکنون این بهر طرفه نا ابرو این راه
بجای آن ناخن بر روی پرده بال گردید که لیسایان به گشته اند مکنه از سر - بیک
من از ترس ندیده به جلیست نشانی بحیثیت باند می کردم - بیکه و زنگی از آن
الان صحراینا خرمی خریا و طبع کرد که در فلان نشانی از جهان آبش کشیم و در
و جیح زور آورده و بیکه به پرست خود سوم دمی از لیسایان گرفته ایم که
و انتم دست غریب با سکه در خلد کرد - و حال نیکو بکشت هزاره زور از
نقطه در راه هر یک به بنی نیکو که غرضت بیک شوقی است و باین راه است یا دوست
در کار پیدا شدن تشنگی را دارد و در جانی بیکه بیکه که کاه کرده غنچه
اند با باین سیاه در رو بسلی کشیده تشنگی در بن خنجر تراشیده و جیشمان در نشسته
و ابروی سیاه چون کمان خوابیده و در سواد سب که در بوده و دیده اند - در
و بیکه از او سر نهاده و در با لیسایان سب باز و در بهر طرفه در سبب است که در
و هر کرده بیکه شکل در صفت او را در کار خانه سوزده و کواست پیوسته و کاه دیده اند

همان روز غنچه نقره امانت را با چادش بر اختر در میان هوا برایش ایستاد و فرمود
 بگویند عجب سخاوت احمق خفته است بر سر کار دارد خندان نادان از اندیشه چرخ است
 را نگذارد بپیشواز نیکوستان کار و از اندیشه پیاپی جمعی دیگر از همین دست
 که چنان گشته با این نسبت بفرستند پس ادر از امانت باله کرد اندیشه چگونه
 ادر در عالم ارواح میروست کار این کرده ناپ برداخته و آن هم که خفته در راه
 حق طاعت ملکوتی در زمین هم در آسمان می شود پس در نیمه راه یک دست و یک پا
 ایستاده و یک پای دیگر که گشته طلای قهر ام همین طاعت جاسوسان بود و در حق
 خود را با کمال کینه و سببه کرده بسیار که گشته با خود باری نهاده ایم . بچه
 کسی که از راه بسته دل از زانی بیخیزد آن و چشم هر باری که حرازه دیده
 خود را تنه کشیده تا اسباب عیان آید اندیشه یک پای که گشته در راه
 حل نفس این بر خود دارد عاقل شده اند زینب و گشته برای دوا عالم ارواح
 کویر کرده اند و از ناله و برده خفته و چادش نشسته اند چادش در میان هر قوم
 برده برده حامی و میرود امانت را در یک صفای دل بسته و در زیر پرده بان
 بسته غنچه امانت تا جانیکشیر که خلیفای عالم توانایی طبیعت در خلوت
 با یک نظیر خود میگوید آید ارواح جود نه و انتقال انتقال بحسب دانه در عالم
 انتقال باقی و با عالم زنگار در بطور اعلان یا خیالات و خیالات
 و گمان نیست عالم ادر اگر از عبارت از غایت که عبادت صریح است
 که انتقال و یان خون و عمارت می باشد نه است تا که گشته در آید آن
 آن که جز که گشته بود گشت خواننده بهنگار افع خود نه بهنگار افع

من رفته بودم در این باب در ادر کردم اگر اعلای این خانه شوم نام خود
 در اتم شایسته خلیفه فخر انچه برده خیالات و عمارت کرد و در یک یک
 و گشته در تیرجین و اهری و این باله داشت داده بگویم من اکنون در میرم
 ایامش خواند و ایامها داشت بکلی حقیقت که طلای کمال جانان را داشت
 بر سر نه با همیشه در ایامها نام غلط در دست و در کرده و دیگر امانت و امان
 دور آید و هر کس با فرض خیال خود با زوکیان با غنچه در خوشی است که عوالم و عوالم
 مانند آن عاقل که در راه یکی شب یک سیر در کوی عمارت با باقی حقیقت نهاده
 دل آید که سال و در آن عشق و محبت در اهری که گشته در عوالم و عوالم و عوالم
 خود را به عوالم و عوالم که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 که گشته برده دیده است به عوالم که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 است باقی عوالم با لذت خیال از شب و عوالم که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 گفت حقیقت حال از این هم عوالم که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 من که از این قرن در این که خاک شده کالی کرده و در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 این عالم که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 در بسیار از اوقای روح حقیقت را از اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 بر اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 گفت ایامی که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 گفت ایامی که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم
 و عوالم که گشته در اهری تا صبح و سیر و اهری که گشته در عوالم و عوالم

اکنون می دانم چگونه بود و چه بر سر عالمی که من در آن وجود آورده ام که گشت
 از بسکه میگوید خود را شناخته و اوضاع را در خاطر نگاه داشته ام می توانم بر
 شما بگویم. در این که خیلی بیست اثر آنچه دیده و حفظ کرده ام شنیده ام
 و با این عزیزان که کرده ام و همه ز جوانم بسیار کم از حقانی میدانم.
 کتب و خطاها هم به نام تو در چه امر و کدام فصل باب و خطاها می گفتی که گویی حقیقت
 کدام امر را می خواهی بگوئی؟ شاید در امور اطلاعات من خیر تحقیق باشد.
 گفت حقیقت آنکه مجهولات من که طالب گاهی از حقایق آنها هستم
 شماره ندارد. من اقرار می کنم که جز از نادانی چیزی نمی دانم و مجهولات من
 در مراتب طلب است. گاهی و اطلاع در جهات بسیار دارد اکنون من هم ترا
 استاره می کنم و از آن قیاس می گیرم هم مثال می دهم به این مجهولات من
 تا چه اندازه هست و هر طلبی است که گفتی خود را شنیده است یا نه
 که نه زنگانی و دوام و کمال و جمال آن مطلوب بالذات است این امر
 فطری است و هر چیزی که که مطلوب است یا برای اصل زنده گی یا ده و گشت
 و کمال جالات است. من چنین میدانم که اصل زنده گی را هم می خواهم برای
 یک طلب هم هست و که نه تنها دهن من و حرکت مادی یا در کمال اندیشه
 یا طلب بودگی و خوشی زنده گی با منی که هم مردم می گویند خوشی بود زنده گی
 بپوشد در جای هم نیست و در تمام کرامت و تقصد و مشورت برانده و اوازده نموده
 در سیر و کمال باغ و دشت و کوه و همه آنکه در آن غالب جمع باشند و تا توان
 صید کنند و زبونان را با بی خودی آنگند و غیر اینها شایسته این نیست

که انسان با این دسترسندگی انجام تا با اینها بر سره خصوصاً در حالیکه آنها کوتاه
 و موقتی هم باشند و قطعاً دسترس با اینها نه نش از جدایی که الم و درد و شکست
 من زنده گی می خواهم برای آگاهی و اطلاع از حقایق امور و پیغمبر قدرت
 امر که از حقیقت اندیشه میروم عالمی و در سیر است لذت و محبوبیت این نیست
 اخلاص بیشتر بر مقدارش که برای من قدرت است از من گذشته و در این راه قدم
 زده ام و از هر آگاهی و در کمال تقاضا و خود را در مقام عالمی به ام ایمن
 پس از آنکه می دشت و بصورت حقیقت بیشتر این اطلاعات من گفته که چه
 دهم و خیال نموده و من بکیا می دانم این قدر با لیه ام و بکیا نمی
 پیورده و هیچ و پوچ نگه کرده ام از من می بینم می پورده پورده بودم و در پورده
 بودم بوده و از حقیقت یا به دست تمام یا چیزی است که قابل نیست
 گفت عجباً غرض شما از این نیست غایم که از این بلند پروازی قدری
 پایین بیایید. من در این دشت غرور و عجباً نظر انسانهای کامل عالم
 دیده ام که هر یک در جای خود فوق العاده بوده و در احوال و بهر هزاران مملکت
 انسان خود را جامع و قله انسان خوانده و این را اعتبار است و نتیجه آنکه
 همان را خواهند انداخته آن بزرگان با آن که خطای یک عجب و خطای جامع دارد یعنی
 و هر چیزی را بر آن می خواهد و عده کرده اند که کار موافق قراران زنده گی کنند
 انانیت زنده گی یکسانندگی می بیند که می بیند که در آن زنده گی
 که تو به این نتیجه نرسیدی که با اینان و عده کرده اند این می بیند
 دشت خواهند خورد و بهر دست خواهند و در دسترس نبود و غلبه و اقبال اینها

گفت بطور کلی فرق میان امر حقیقی و امر موهومی اینست که عقیده ایست
 موافقت صورتی عقیده با موجود خارجی یا مخالفت آن . و لکن تشخیص اینکه عقیده
 تصدیق دهنده مطابق با خارج است یا نه با کسیت ؟ و این امر با اندازه دشوار است
 که به بزرگی آید . آیا کسیکه معتقد بیک امر است او بداند که عقیده او مخالف
 با خارج است ؟ و این تصور ندارد . زیرا بعضی گاهی او انداز این امر دیگر متقاعد
 با موهومی باقی نمی ماند . باید او بگوید من یک موهومی را عقیده داشته
 بودم که اکنون واقع بر من کشف شده . و این تشخیصیست بیست و چهارم
 یا کسیکه از معتقد بیک نفر آگاه شده و آن را مخالف با خارج دید
 او بگوید که عقیده این شخص واقعی است . این است و اینست که بزرگی زیر این
 این حرف اینست که عقیده نفسانی موافق با واقع که شخص واقعی
 آن را واقع شمرده نیست و حال آنکه او می تواند بگوید معتقد تو سرچشمه
 آن وقت محتاج بیک حکم ستم می شوند . فرض آن سیم با هر دو مخالف
 باشد . کار به تدریج دشوارتر می گردد . به اگر با یکی موافق باشد و حق
 بآن میدهد هر گاه بآن الزام نمی شود زیرا آن مخالف بگوید معتقد هر دو
 ستم موهوم است . که گویا غفلت دارد از آنکه در جهان میان افراد نوع
 انسانی چه اندازه اختلاف است در یک امر است و هر یک دیگر را باطل می بیند
 لفظ این نیست جدی بزرگترین است که در سر این کار ضلالت و گمراهی
 هر دو درجه و خونریزیها و عمارتها و میراثی به نفع داده . لیون لیون لطف
 و کلام و نوشته و کتب بر چند یکدیگر است و بوده و خواهد بود .

و این آتش سوزن از رنگ فی و اما با نوره اند که یا اندر وی نهاد
 و بعضی چنان دانسته اند که باید دیگران را با حق خود آگاهانه متقاعد سازند
 و بدتر از این آنکه چنان دانسته اند که اگر از در این کار و عوام را جلب کردن
 سرانجام جاد و آفته است و خطا و اشتباه در این جا سبب غلطیست . با آنکه علوم
 نیست کدام طرح بر خطا است هر یک دیگر را و اجتناب از اشتباه و اجتناب بر اشتباه
 که اگر عالمی است لازم شمرده اند جنگها و منتهی و معارفات به بزرگی و این در هر دو
 همه ای همین است که هر یک دیگر را بر خطا دانسته و در هم نمی اندازد با آنکه دلیل
 از یک بر عقیده خود بعضی از نوع همان دلیل دیگر است بر عقیده خود
 این عقیده ای نوع از آن که عالم کونی با این غلطی برای زندگی در دنیا
 برای نوع است و نوع از آن برای حقیقت و علم بر واقع دانسته و در نتیجه
 از یکدیگر دیگر را که کوشش کرده حقیقت و حقیقت الهیه که موافق با عقیده او
 نیست بعد و نه است بلکه اجبار و اضطرار و اعدام او را واجب می شمارد .
 من کفتم آیا این درد کلی به درمان است و عینانی نیست که حقیقت
 از موهوم جدا کند و حال آنکه این از کوه کوه نرسا نرسیده ام که هر عقیده ای قول
 جزئی و افراد انسانی غلط می کنند و هر کس دانسته خود را واقع و دیگر را اشتباه
 و ندارد برای این حق و باطل و درست و خطا و تقبی با عقل کل و نوع غلط
 و من در واقع را می گفتند هر چه در نوع غلط و عقل کل است تا بل غلط نیست
 گفت لیکن خواننده نوع غلط و منتهی واقع و تقویر عقل کل و غیر از آن
 کسیت ؟ و یکا است آیا نه هر کس معتقد خود مطابق نوع غلط و عقل کل می بیند ؟

گفتم پس آیا باید گفت از کون انچه انچه میداند آنها صدق است که در نفس او
و ذهن و عقل و تفقش می شود و یا می تواند گفت معلوم تابع علم است و یا
حقان گفت واقع تابع اعتقاد است باین معنی قطع نظر از حقایق و در خارج حقیق
نسبت و تا انچه اعتقاد و فکر و موافق آن در خارج صورت می گیرد
گفت نه نه اینها از افکار و الزام گفته شد اگر انچه در کونی و حقایق
و عالم کون نبود در خارج حقایق است که دانستن و دانستن بهر کی تا شیری در آن
ندارد و الله باید گفت اصله حقیقه نیست پس مثله آتش برای آنکه دانسته
سوزاننده و برای کسیکه نداند هیچ نیست و معلوم تابع علم بودن حرفه و تفقش
است از باره فکلیت به نظر ما در شده معلوم که قطع قطع نظر از علم اقرار بخیر
کرده که تابع علم باشد یا نباشد و اما محسوس شدن و گفتن آنکه هر چه تو گفتی
کردی در واقع وجود پیدا می کند انچه در اخبار است و کلمات نمی توان
گفت به انچه انچه کرده در احکام و انچه نیست که محسوس هرگاه اعتبار دارد
چنان فیه که حکم خدا فعلن است حکم خدا در باره او همان می شود و این را بعد
تقریر می توان کرد که آنکه حکمی هنوز در واقع نقر شده توقف است برای بهتر
که اگر کسی را پیش بر جا کشید در واقع حکم خدا در باره او همان است و انچه
اگر چه در تقریر و تفقش دیگر اعتقاد کنند و یک تقریر دیگر آنکه هر کسی که پیش
حکم چیز را طوری فیه که حکم ظاهر حکم او اندانند و ندانند و در هر دو اگر چه مطابق
واقع نباشد پس واقعی قطع نظر از اعتقاد معتقد است مطابق یا مخالف
هر دو ضرر ندارد و این تصور دارد بلکه هیچ هم است

گفتم در هر حال این گفتگو و اشتباه و سلمیت و صحت اشکار دارد
حقیقت و موهوم و حقیق و غلط و واقع و اشتباه و بسیار نقاط و غیرت
دیگر که انچه در هر نیست به معتقد بسیار مردم در واقع و حقیقت یک
ارو تفهیم مخالف و خاتص فکر می کنند لکن قطعا واقعی است که موافق
یک از معتقدات یا بیرون از هر آنهاست و البته این برای گفتن
و دفع شبهه است انرا باید توضیح داد و دنبال آن رفت
گفت نیز ان هیچ این است که انچه در نظر کسی دیگر غیر حقایق
یا در نظر صاحب عقیده مطابق بودن آن با حقیق که با یکی از هوای دیگر
شود یا با یکی تفهیم بهر بی سلم نزد هر عقیده است مانند تفاهت و کلام
سلب و محال بودن اجتماع خدین مثله و عهد امراس مسوات است مثله
از دور در میان یک کاروان ای بی بنی که بعضی می گویند است و بعضی
می گویند غیر اشتباه است و آن سراپ است گفت حقیقت با رقیق در سینه
بان مکان و دیدن آب یا دیدن فکری و سر است یک در تارکی توام
نمکنه در این اطاف یک دیو دخول رخ و در بار است که اگر داخل شود
او را می خورد البته داخل شدن با چراغ و دیدن تمام گوشه های اطاف
اتحادها که در وجود کشف حقیقت ندرده مدلل می آید که دیو می تواند
و مثله اندکی و تقریر حقیقه شوم زنی را یک صا و گردم فرقی از راه
مالی گرفته و با اعتقاد او داده که خاک بر دهن از هفت قبر کند و لب
حبیبان این ادم فریب و میانه بر آن خاک و یا بشین بر ران

شاید

مشهد آن زن ایدر آنجا محبت و محبت ندارد کمال او باین زن محبت
کنند و باین زن دیگر دشمنی شود از این بطور معلوم میماند که این سبب
امر و یک سبب است باین سبب که باین زن یا کسی دیگر بر خانه کنایه جادوگر
جز از این که منظورند است . و بدین یکی یا هر دو از جهت یکی بوده عار
در بیا بیا و درود و معجزه یکی سنگ سیاه در جیبش است این سبب
با آنکه دل یکی جوان جمیعده خود استکار فلان دختر کند کمال است
شده با باین سبب فلان کور شب بیهان بکون بسته بقرص
عباسی بنده و از او چشم بخوابد و او بدید و کورنه چیزی باین ایستاده
چرا عیال خود عالم است باین سبب که کور در جهان پیدا نشود و این
تقدیر است کمالی و بداد و لطیفه خارج بر داشته شده مع و کور و در
ملکت هزاره کور کردار بر کف می نه برای خود رنگ و بوی دارد .
برینقت و نقل آتش از اج و سپیده ایدر سبب ندارد با سبب
خبر فلان زن نه . الی زمان حیات و کمال از هر جنس است سکین
که دارد چه می خورد و چه زبان نمی گوید . باز آن زنانه و چش
دارد و دست باین چگونه دستش بیکر آن زن دارد و خواهد کشید
به نفس خود ایضا چند تا جدول و خطوط را در او نقش فلان ایو دکانی است
این که آتش در اطاق بسته را چه چگونه ادر او رخ می کند . پس از جدول
هر اقدار سفاردهم عقل بیا با حیات دوست که دشمن گشت
چگونه زنان سلطنت اگر سلطه بر این سبب بیا با حیات گشت الی زن نه

اکنون اصطلاح شده بسیار گفته می شود مردمان متقوه بنظر مبرم و مومنان
و خرافات و عقده ها و این قبیل امور را موهون و عقل زد و استهزاء میدانند. عقود
از متقوه آنست که قضا یا بخریب عقل و منطق نمی گردد. قضا یا یا معقول را
که در میان عوام و ضعیفا و تعول و انشواً محل اعتقاد و معمول است مردود و مسترد
کنند این باب بسیار جای فکر و نظر و تأمل است. در دست کار شما و عقاید
اقوام و محل که است و حاضر وقت کنیم همین قضا یا که بسیار از موهونان
و خرافات است و متماحل اعتقاد کامل و موضوع اعتقاد بزرگان و عقله اقوم بوده
حقوقاً در راه استیضاح چیز که انحراف عوام و انشواً و ضعیفاً و مردمان است
اما بعضی امور سزاوار این بوده که امروزه در عقیده آنها را از موهونان و مردمان
باقی مانده و مردمان و ایران و مصریان و کلدانیان رجوع کنیم. یکی مسأله بیان
قدیم و دینی و امر و زنجیر نظر کرده ایم و با آنکه بسیار توحید و اولاد و سلطان و
بسیاری از مردمان است و ادیان بهترین خرافات است. ای که توانست
مصریان و کلدانیان و کلبه سایر اصنام و هیاهای بتها گوید که حیت و رتبه و مقام
خدا که شایسته است و این با شین و شتاب بت پرستان و بت پرستان و بت پرستان
فرمانی قطعی بود؟ شاید بسیاری از مسألات ادیان بزرگ توحید را هم وقت
یام اکنون که روح از حقیقت داخل موهونان ستارند. از خود می بینیم حقیقت
که هرگز می شنودیم و هیچ انانیت و تعظیم و تعظیم و تعظیم و تعظیم و تعظیم و تعظیم
در عالم که شنیدیم حقیقتاً جهان حقوقاً اقوال و اعمال افراد در دنیا شنیده
گرفته اند هیچ مسلم کرد. یا مذهب و هیچ و اینست که اگر

اسلام و اساس بانیانش بر ابطال سحر و جادو و خرافات کهنه و عقاید
 و تمام موهومات کسان غیر مسلم بوده آمده غیر آنچه مستند بوجوه عقلیه و علمی
 برانداخته یا افسان اکثرون در عهد ما مطالبی از عقاید متخذه می شود که شاید
 در زمان متقدمین موافق مطلق آنها را از موهومات متخذه روی کنند
 مسئله پس از روشن شدن بر کتب روح بان بدن نحیف و سبب برده شده
 در قیاسات و برای جواب سوال شکر ذکر که با هیئت و عینی می آید
 با جسمهای گردان در قدر حسنه و رنگهای سیاه و دانه آتش فشان در دست
 گردان و صدای حشتناک ترسانه آن بجایه راکت ها و دیگر ضایع
 زیر خاکشانه و از هر چیز روشن گشته و امید ندارد باو بختی خطاب کنند
 و سواد است که شاید سن نماند و اگر در دانه یک کوزه آتشین بر آید که تا قدر
 زمین فرو نرفته قریب کوه آلی آتش شده که دنیا را می خوراند یا مسئله
 اگر جواب در حق داد قریب می رسد که اندک تا مشرق مغرب و با غما و آفتاب
 و انوار به بلین و بوی خوشی از نسیم بهشت در کف کند که برای نده رفیق تا آخر
 کافی باشد این قبر نیکو کار یا به کار که خیمه جانی نیکو طراحتی قبر یا از آن
 و امید است که در دست به او کند که کوه آلی به رنگ جفی یا باغهای بهشت باشد
 و آنگاه بعد از آن اگر کسی به نیز قبرده بیاید آنگاه شود از نیکو یا بدی کند
 یا از زنده گردد و از ادعای احوال نه گان خبر آید باشد چنانکه کرده و حقا
 که از روی گویند با احضار و در زیر سر کوشه حاضر شود آن جسم اگر با آن
 حاضر شود این جسم به شک در قبر بود و خاک شود یا خود را بار از جسمی از جسم بیاید

برجوا و است

حق و دانگ این امر امر ساده و سهل نیست بسیار قضا یا در عری
 یا نزد قوی از حقایق ناسته متخذه می شود بعد در عری یکری یا نزد قوم دیگر
 یا در نزد عقلی آنها یک عری دیگر قوم از موهومات است آیا اندک ضعیف یا
 نظام بطریق علم هدایت بلکه خود آنکه یک عری غیر عری را قوی و قوت
 و دارای در آن حرکات اختیار می یابد و کون در کایت زمین و حرکات آنکه
 بسیار است به دوران از قضا یا می سلیم و چندین قرن اسرار معانی علم
 و مصلحت را زیاده می گویند متخذه می شود که امروز نزد عفا و قضا علم مردم
 از موهومات متخذه است آیات عجایب مصلحت و نیز رنگ و دانه ملک مردم
 در حد کسب امور بر حساب روزگار و بر حیا و دانه و دانه و تا شیطانی که کسب
 و ملک تا شیطانی و نیز رنگ و دانه و دانه و دانه و تا شیطانی که کسب
 کیش و روشن شدن مقبره فلان عارف در درویش و غیر اینها نبوده
 حقه اگر در حقایق را بر سر و در آن یکی از هوای کدنه هر چه کسب
 و مبنی بر یک امر است حقیقت شایم در محسوسات استیفاء تنه یا و آفتاب
 کمن چاره جز از این نیست زیرا با اهل تر از حصر یا یکی از بر بر عقل که و اعلا
 اسباب است هم شاید پیش از دانه باشد بکجه احتیاج یا ارتفاع تصفین
 بالبداهه محال است و دیگری آنکه هیچ سبب سبب می شود و در حقایق حقا
 یک علت و توتری دارد با افره بسیار دیگر آنکه علت و معلول آنکه یک
 محال است لکن این هم بطور کلیت است هم در حقایق تعلیل و معلول است
 یعنی قدیم با این وجود یک چیز با آنکه اثر و سبب احتیاج نبوده است

گفتیم با این باره می بینی بدست نیاید که حقیقت از مردم جدا کند -
 مثال فیض روشن از مردم را در هر یک مثال بسیار واضح از حقیقت بگذارد این
 مثال اگر چه از آن قاصد معارفی باشد تشخیص میدهد که این حقیقت ذاتی و همی است
 مشهود اگر کجاست فطن و شمره صفاتی مزاج حیاتی در باطن بیابان عربستان یا غده ای در
 دریا مانند در جلوه کرامی قاصد شمره شمره و دریا نه گرفته این قاصد شمره کرامی و شایسته
 بکلیله حقیقت است در برابر این یکی که اگر کجاست کرامی قاصد شمره شمره کن در اندام
 که این آدم جنون عارض شده عادی بود اما شمره در نظر نگاه کنده از زمین با زحل
 در برج عقرب که این ذات شمره معنی دارد در چنین کلمات با این مزاج
 واقع است اظهار معنی غیره در حق که این برای کلمات دایره در حقیقت
 سنجان نایان را با نایان آن گاه حقیقت هر دو را یک معنی بکنند سبب آن حقیقت
 معنی شمره اند نه زحل این هم بطل فطن نام که این با نایان شمره معنی کرده و این معانی
 انصاف به خاطر بقول همین که دوست خود را در وجود این شمره بیابان فطن کرده اند آیا
 این فرضیات خود ساخته را قاصد شمره در اقصای شمره بود ؟ این اسرار اگر برای
 نام دادی در خون بر خواهد شد و اگر طهارت میدی و سیر خواهد گشت ؟
 بسیار رستم نام ویریم از که بهی سید و افرا سید نام از روش میر میه . تعالی
 وقت ام را چه شمری و حقیقت است ؟ شمری نام زنی را دیدم ز شمره و زانو خود
 کا خود را زکی با نایان قاصد شمره خود . اینها است که در صفای که علی ایضا
 ان ذات میزبان خود باطل کلام است خود را با اختلافت که دارد این شود و آن
 مسئله را تباری ساده عجمیه با خود را در لابل پیش نیاید .

گفت من مرقوم میزانی بگویم که آن مشروط است بیک شرط بسیار لازم
 که تحقق آن مشروط از یک مثال است بگویم بر این اساس قوی اندام و کامل عیار و انانی
 بشمار یا یکیش که با کلمات با این جهان است و بگویند چیزی نغزده چشمش بناگاه
 باز شد و این جهان و اوضاع تغییر تنه با مکان را دیده هر شده به شواهد که
 تعالی برسد . این مشروط را چه گفت ؟ بر این اساس که آنچه در این اندام کوشش را بگویم
 در هر کردی و در میان یک اندام و یک قوم و یک حقیقت و در یک یک کلمه در دوست که در این
 خود را با حقیقت انرا می و دوست و دشمن با یک حقیقت و غیبت برای مردمی و انانیت
 ظهور است که از آن گفته یا بصورتی بیابان شمره فطن کردن اینها که شمره
 و غیر اینها با نایان شمره و این و هر شمره شمره اند و در هر یک که شمره بسیار
 بسیار قوی است برای سیر حقیقت . این قاصد حقیقت شمره با نایان شمره
 و اندام که عیار کرده خواه تغییر یافته یا نیافته هر دایره شمره در هر یک که شمره
 فطن شمره و بداند فطن انصاف را که است و شمره یا فطن شمره از هر یک که شمره
 و زبیر و هر دایره را نایان شمره انکار . به آیت شمره و کوهی بطل شمره بر و دایره
 و شمره و هر دایره را نایان شمره کار را با نایان شمره اند که هر یک که شمره و شمره
 کا فطن شمره شمره شمره و شمره فطن شمره یا شمره شمره شمره شمره شمره
 آنرا نگه ای و بیک شمره شمره که شمره شمره شمره و فطن نام دارد شمره علی همین
 شمره نایان و بیک شمره شمره ای که شمره شمره شمره شمره شمره شمره شمره
 خوانده ای و شمره فطن که شمره شمره شمره و شمره شمره شمره شمره شمره
 شمره ای ؟ این شمره شمره شمره شمره شمره شمره شمره شمره شمره شمره

در هر یک که شمره

درست نفهم شرط صحتی حقیقت کلیه ذیاتی کردن از هر عورتی
بر نقش است اول خود متناهی مانده برانرا دیگر بشمار و دیگرانی خیال
نموده اند ای کس که است از نفهم که سکه او را معصوم و یا سیر شده اند یا غیره
باقیانده طوطا و ابرط یا بوق سینه یا نیوتون یا کیر علی و قضا رسیده اند بیک
باید فرض کنی که حق الهی نیست از حجابها حقیقت برسی و دانایان از کس باشد
آگاه در امتیاز از خود را بنظر از هر چیز در رنگ به الی شکسته و صحت و در
حقیقت است زیرا که در عقیده که کوی آن سلم است قطعا عقیده و تعبیه کس شده
یا فدا شده و نه تعبیه که آن را با صبر و دلیل دانسته باشد اولی همان است که باید
خود را از آن بری سازی و هرگز بر شما تعلیه و تعبیه کردن نیلاری و دوی همان
میستور است که شاید عقیده و تعبیه که خود را کرده باشد را التیبار
قطعا یا چنین است که آنرا متعاقب علم بقیق استند
درست نفهم چه گویم اگر کسی چیز را از روی تعبیه و تعلیه گفته قطعا راه خطا پیورده
اگر چه آن عقیده را مطابق واقع هم باشد زیرا بچه دلیل و ترجیح باین گونه تعلیه که
و حال کس که کینه کان در امتیاز از در نظر تو یک ن استند گرفتن یک نقطه صحت است
و اگر دوی هم نباشد باید اقرار کنی که دیگر محال است حقیقتی برسی زیرا باید یک ماه
و متعاقب برای این در بسته درست داشته باشد آری تعبیه می پس به آنکه
و کیر نباید کوی در میان فدن کرده و حسی ناروا یا فدن قوم نورس ها جلیان فدن
از ستم بود پس از فدن فدن دین آید و کتبی روشن خود که آن امر خود هم استند است
زیرا شاید سبب از آن هم یک دانی و کتبی میوم بودن دوی هم روشن کنی

110. 110. 110. 110.



کتابخانه مجلس شورای ملی

۳۱۰ هجری مطابق ۱۳۵۰ قمری مطابق ۱۹۳۱ میلادی

بسم الله الرحمن الرحیم

۱ آذین منزل کی پس زمرگ

این بنده شیخ ابراهیم زبانی که در عرض خود بیک زبانی از اهل حق
و کمال محبت و معرفت گردیدم. و از عالم عامی دلی کم نبوده
شده یکی از فضل و صفات و حکما و زمان خود شمرده شده با کفر و بدعت
همه که این از پارتان و در زوایا و احوال و علم محسوسه و داخل
کار سیاست و خدمت و دولت و ملت هم گردیدم چهار دوره حضور عینی
مندی و بیکی و بیگانه هم و هم برای رسیدن کمال و قافیه در آخر
متقاعد گردیدم و اکنون کاری بر خطا که کتب حشر با افاضل ندارم
من بخود اهمیت داده غرض علم کتاب در سر که شد و تاریخ
عرضه نه شده ام و کتب و مایه تالیف ترجمه کرده ام لهذا اینجا برای
بعضی احوال و اوصاف خویش می یارم اجماع می نویسم من
از دلت غرض نه بخاف می سرخیزم نام در حوض سلطانیه که یک سرخ
در شمال سلطانیه در دامن کوه می می طایفه است مشهور که شده ام
پروا بدارم از این و در حقان بوده و مدتی هم دارا ای بزرگی قدیم
و اعظم و آشنیده و ملک یک تخت از دلت نه از یک بزرگوار است
کن در دست جبهه بوده کار که نبوده کار فرما بودند.

طایفه ما از استا جلوس است که یکی از لوازم جنگ است هم از سر ملکت
صفویه بود و آن دو در راه و امر از ترک و در صفویه حضور داشته
شده طهارت و شرف عباس و بعد از آن از انانی طایفه بوده از طایفه
افغانی که استا جلوس تگلو. شملو ترکان و دهقد. قاجار
و قراقرز بود و آن که هر یک از این طایفه یک در یک است این ملک
با یک سر و سر خود قرار داده اند بعضی است در اوجای ترکان و در
کوه بعضی در عوض قاجار است در اترار و او و آن در است در اهل
ترکان بوده مشبه آنان یا شده طایفه استا جلوس که تحت ترک و طایفه
و عثمانیان کیلات و بعد از جنگی واقعه در دشت است ایان و باه انوار
هم می گویند زیرا در تحت قوشون بلفظ ترک می برانند در معینه دست است
در اوجای اسیر در دست جبهه قوشون و قول جفای را می گویند
اینان از سیاه و سراسر است بوده اند. قزلباش هم می گویند که این
لفظ از طرف عثمانیان تمام قوشون ایران بلکه بعد تمام ایرانی
گفته شده و جهت هم این بوده که در کمال اراذل تشکیل داده شده
و تا پس سیاه کلاه سرخ ترک و در بعضی سرخ ترک و بعضی ترک و حتی در آن
ترک محروم برای علامت سپاه سرخ ترک شده عثمانیان باینها قزلباش
یعنی سرخ سر قزلباش سرخ و پیش من سرخ گفته طایفه هم قزلباش
چون سرخ است بر قزلباش قوه با لجه خانواده ما درم تا او آخر حق
تو که من شمس و مالک کمان وقت یک یک گفته بودند و با خانواده
پر در درجه است تا از یک طایفه خانواده پر در درجه

در آن که از انانی طایفه است

در آن اطراف شهرت دارند مردم واعلام و برادرانم بعضی حافظ فربس
 داشتند که در بعضی از ادب آن اکنون هم هست پدرم سواد خواندن
 نه داشت اما در بعضی حافظ بود و در بعضی عاقل که کوه فعال
 بود و حوصله و صبر و بردباری فربس داشت با انکی خانواده پدرم درشت
 گندم کوف در افتاب سوخته تنه خود را غیرت جنگجو نیز بعضی مردم
 آنرا نیز طرفه دارم مردمان بسیار ساده فربس این خوشخود غیره خواه
 بودند این خانواده که اندکها معتبر و نجیب و بزرگوارند در او خود را
 نقد پرستی بی بلکه انقضای شده چند نفر مدد و عمل و بدعتی از این
 برکنده باقی مانده پدرم واقعا یک نفر عاقل و باکینه و نجیب و فاضل
 در هر کار دینی و دنیوی یا بصیرت و اهل بیت و کمال بود من مانده او را
 ندیده ام. این پدر و مادر من هر دو بی اندازه درست علم و علم بودند
 من که اولی خردمندترین ایشانم در هر مورد که داشت حافظ و معتمد خودم
 از نواد و پدرم ایشان را میخواندند من کار و زراعت را ندیده عالم شوم
 بدن من هم نازک که کوچک کینه نه سالیست کارگری و دوشواری
 نبود هر بلینه می گفت این کودک عجزیست کار و زراعت خود
 در سن نه و ده سالگی من بکتابت دستهای خواندن آن وقت بسیار
 کرده مرا با اولاد مردمان ده بخواندن قرآن فارسی و اصول مکتوبات خواندن
 شرح بی و کذافت به نغمه تکلیف و معانی به تفسیر و تفسیر کتابت
 داشت در انکه زبان نه از خواندن قرآن بعضی در کتب و مردان خواندن
 فارسی شده موجب غیرت علوم مردم ده شده و قریب به سال هم آنرا

تنها از دست نه از ارباب در کتابت در کتابت کتب فارسی خواندن
 و کم کم می نوشتیم بعد یکساله از عربی آن بر صحت و اساطیر و ان قریب بود
 با سه و چهار نفر دیگر از آن کتب فارسی خواندن عربی از اساطیر و کتب
 و انوزج نمودم. در این اوقات که سال ۱۲۸۷ و بعد ۱۲۸۸ هجری
 پیش آمد از دو و سه سال قبل که تسلط و ده خرج و کار نکردن و افتادگار
 بدست توکران و موخت شد طلبی افغانه میخوانی پرستی از خانواده بسته
 در آنکه من مانده پدرم از دو و سه سالگی مادرم و یکی مادرم نه پس و دختر
 پیدا کرد که بزرگترین من بودم و کار می کردم و می دانستم زیرا در خرج و کار
 پدرم را حفظ کرد و کم کم تقوا را شده و مکتب فقه شده و نوشتن احادیث
 رسید. من یاد دارم که در سن سیزده و چهار ماهه که مطابق ۱۲۸۷ هجری
 این پرستی از اضطراب پدرم و غم خواری و وحشت مردم را می دیدم با نمانده
 شریکین بودم از انکه من چرا و این سن که شال و کار می گفتم کار می گفتم
 و با نواکت و لطافت و کار می نمودم بزرگتر که من این خواندن نمانده و نمانده
 مرا هم بکار و اداریه هم پدرم و هم مادرم می خواندند یاد نظر که تمام تو کار می گفتم
 و اهل علم با همه حال ته تا از نه و ام تو را بکار و اداریه. من شرفی که خودم را
 کتاب می کردم. باری سال ۱۲۸۷ هجری که آمد و علمه که من گفتم نمانده
 نبود سال ۱۲۸۸ هجری عمومی ایران را احاطه کرد لغت بیست مردم از آنکه
 تصفیه نه در همان تریه خوانی که صد خانه بسته بود چندین خانواده بکار و
 و از بعضی فقط یک نفر و دو نفر و سه نفر و بعضی نمانده دفع به تفرقه و از بعضی
 حال و تاریخ و تاریخ می نوشتیم از آنکه من که از خانه مانده و یکی بسیار می نوشتیم

شاهان

ذلت و محبت و دیریم احسان از اسب قاطر و گاو و گوسفند تمام زشت افان
 فرود خفتن از اسب است که تین زشت پیردم با هر بار دم که بسیار عاقله
 و عاقله تین بود در همان وقت نفس صید است از وقت هنوز قطره نگرده
 از گندم و جو و برنج تیره دید و یک قطره نگاه داشت بکار انداخت که انشاء
 بطیلم و کیدن کسان سال از سالی بودند حل می کرد و پنج قرآورد و در یک سفر
 بسیار شده یاد و برادر زاده اش که همراه او بودند در ادراس نیز بقریه زینین
 طارم و در اینجا در سن پنجاه سالگی وفات کرد و یک خانواده میراثیم ماند
 از وقت که تین از این خبر محبت ناگهانی من از تحصیل قطع امید کرده در خانه
 بزرگترین اولاد و در سن شش زده سالگی سر پرست این بزرگترین پسر باید باشم
 تا آنکه در کار بگریزه و مغرور و ادب متوجه می دیدم و با تقصد بکار می دیدم و در به
 بودم. آه مادر من با جان خود زاده ام گفت فرزند من تا به این کار می بودم
 تو باید هرگز تحصیل کرده به ستودن سر پرست این کاره جنبه ایکن
 مگر نخواستی نام من را هم جسته بود و در این کار از زشتی سیرت که آن
 وقت عقل من سیرت سیرم از یک کوی از وقت نفس مگر در گفت فرزند
 من این سال هالی پرستاد که کون من نیم خدایم که تیرم تیرم دارم من
 چنان می بینم که من سر پرست بیجان شده ام. پس از وفات پدرم هر شب با
 جمع می کرده می گریست و مادر می گریه می کرد و بانه زده که سر غالی شده نگاه مگر
 مگر گفت من نشینم و بعد از پدرتان من هم آه شای می مادر هم خود امید بانه
 و چنین هم شده از بهنجی من بگذری من اسهال کف می بودم که سال از آن روز
 شده ۱۲۸۹ که بانه آن سالی بخوبی در عمر ندیده ام رسیده در سن نوزده گشته

در همان حال شدت بیماری من که از بانه افتاده بودم مادر من پیش و نشینم زگره
 شش ماه از وفات پدرم گذشت و مرض حصیه که پس از قطعی شیوع پیدا
 نموده بقیه اسب قط سال را آن مرضی قاتی کرد و وفات یافت و در آن
 حال مرض من پس از دم نامادری و دو برادر یکی بزرگتر از همه بعد از من بود
 که حکایت می کند که من نام و بانه ماه تابان بود که واقعا درست بچشم می آید
 بانه از نگاه کردن آن نرا حذب می کرد و هنوز در سن شش ماهگی بانه از یک
 و همیشه بود و یک ضایع از نامادری وفات کرده در نظر من بانه تقریباً سن
 نقره از خانواده مادر که شش ماهه بود و بانه می شرمم بسیار داشت
 (از هالی های کودکی تا به حال بلوغ)
 با عقدا در سن هالی که من پسر و مادر از سراد فرقه بانه به و مادر و نشین
 هستند در چنانچه نقب ناگهانی رسد و هیچ محبت من نیست نه محبت پدر و مادر
 صمیم و خوشه بانه هر چند فرزند بزرگتر قوی شده به احتیاج شده بانه و پدر
 و مادر سیردنا توان از کار افتاده باشند تنها نفس ایشان و خدمت ایشان خوش
 تمام لغت می جهان است هم چنانکه مگر کین من نیست اعظم هست که آن هم ناقص
 نه ارد یک طایفه و یک طایفه و یک طایفه بانه در وقت و بام کردن و پشت بگشتن
 بانه رخ می دهد که آنرا کار می کند سوزش صحت هم و مادر و برادر و نشین و مادر
 و فرزند نه دیده ام کونی در چنانچه و دل از برای محبت هر یک و سوزن چنان
 و محبت هر یک موضع غلامه ایست که کین نیست نه محبت و محبت پدر و بام
 احترام و مقام مالی است که از خود ما از یک فرود بانه افتاده و از پشت بانه
 مردم می بانه محبت و در نوزده تر بام که سوزش بام که است کونی یک نفسی است

که از تن جدا شدی و کودکی هستی که بی تیر و برهنه ماندی و از یک لغزش گریزی را
شده چنانچه در خفا فدا می اگر چه تو قشنگی اما نیستی اما نیستی اما نیستی اما نیستی
هم بگویم برادر مانده باشد که از تن جدا شده کوی آن یک دست مانده
و ملک کارش زنده خواهد ماند این است که همیشه سبب دیگر و امید تو زندگی بود
و یک سر یکا نگه داشته که از آن خودم شده من ویرم هر کدام حقیر یا عزیز من
موتیر بود انشا دلمی بیشتر می شود اما صیبت لاله چیز دیگر است و اتفاقا
این است که بدلی حکایتش چسبیده و جان از تنش زنده یک سر و صورتش یک سر از
صوفی اگر چاره و توفیر و بیاد بوده مهر و در ارم بیدار شده چون یک کیمیا
نهت ساله پیش ساله برادر مانده و در دستش دارد و از ترسش فغانا می زند
بود و از ترسش که در غیبتش با و شده و ترسانه بودند که نزد یکس یا به یک
ساکت بلکه است برود بیاید و باز نگه داشته و دست به سر هم نوزد این ام
برای آنکه بر تخت چاره از خانه آواره و دور باشد و از ترسش و از یک کلاه
بکلیه زنده بودم که نه وقت غذا و شب در خانه باشد و ساکت و اندر دهنک
با و برادر از خودش بزرگتر در یک طاق دیگر دور از من بماند آه ای خدا
هر دینا و حق با تو رفت و آمد و آن آهسته و کاهه ترس میز توفیرانه او
در حالیکه خود از دست نبود دست بر نمی نمودست یک کس استی بمان می بود
گاه که ناداری در خانه نبود و ترس نهت و من در خانه بودم اینجا خفا خفا
همچو سید و چنان همی و زدی و ماد و پدر و برادر و در وجود من حیرت که جان
مرا می توانی و در شک من نه سبیل غایب است و کوی مرا پس از آن کم کردن یافته
و باز در خودش می نه اندر آغوش من بوده مانده و بیانه کند و دهان یک کوی و مهر و کوی

بلکه مانده آنیکه دشمن بوده و نالایت ترا برده و نه با مانده ام یا یک نفر است و خداوند
بوده و نالایت چیر خرم است اما تیر میزدند چیت می ده ام گشته و لب گزیده ملک
هم می گفتند بلکه گفته بودند به خود گفته اوقات و عالم باشد حالانکه ملک حیرت اند
و نه عالم است باید که ای کند آن وقت دیدم یک شخص از مردم که با بقاء نیست
خوش ملاخله هستند کم کم اظهار دشمنی می کنند سلوک دهنم کشاید از پیر
و جبر و احام من بپرییده یا در حال دارای و قدرتی که که خدا و بزرگتر
از عس و در شک گنیده بهمانند هستند احمد و مرا بکس و بپای و زبون دیده
اظهار نه اوست می گفته با نماند و استند اذیت می کنند یکس و نه و نه
از دنا غلیظ که غلبه بزرگتر از من و بر زور بودند من گفته تو باید بول
سرانه سه بار به بی بر دست تمام طلبی که سرانه تو را می داد و این بول بر
یک قران دینم بپارست یک سرش می بود و من نه استم مرا گفته و حین دست
زنده با لایه شش است گفته سیاهی که سر از می گفته از تنم در آورند و شام
زیا و بچه و پیر و احام دادند من زبون و نالان و بکس کرمان بماند بر گشت
آن وقت دیدم و دانستم دارائی و خوش و اقربا و پشت و نهاده و در ام
انشا چه قدر توفیر دارد انشا باید قدر بر برادر و خوشی را بر مانده باز
با من در روز ناچار و خوارکایت نا بکسی است یا می کنند نزد یک بود از تنی
و توفیر دلم تبر که نه بر و نه احام دادم نه کسی که شکایت از ترا برده تنها
آگاه شدم خایوم الله ابطل البک گفته از کجا شنیده اند به شکیان دو نفر از
زده و گفته است منم چکان کرده ایم با لایه شش را گفته و آورده مرا گفته
بخشیده و گفته زنده ترسی ایستادگی کن از اول تو را زبون نشناخته اند گفته

یکی از تجربه که کردم اینست در وقت استنشاق از هر چه لذت می دهی
و خوراک میوه و شکر و عسل می کنی و در سیر می نمود و نه در کسب می کرد
و از خوردن به اندازه لذت می برد. باینه احتیاط را مراعات کرد و بعد از یک اشتها
است نباید خورد که خطر تخم و عود بسیاری است. دیگر در خودم و دیگران هم
دیدم در وقت استنشاق از یک قوت آشکارا به بدن نمی آید و در وقت استنشاق
که پیوسته در بدن نشیمن می آید. پیوسته به شش می آید از ایل می گردد و
باز عید هم زیاد است و در وقت استنشاق از هر چه از آن غذای استم. باید به یاد
و در وقت استنشاق نگاه داشت و نه که کسکی لباس در کسب می نمود آن بود
لکن در غیر وقت استنشاق نمی نمود. تجربه دیگر که کردم این است استنشاق باید
از اول چشم بکشد و گویان نه باشد و هرگز نتواند که آن از کسی دیگر به یاد
بخورد و قطعاً همیشه خوار و ذلیل و حقیر است هر طبع و کد و یاد و در خواست
باید کار را به بر دوشاری باشد مقدم به رفعت دیگران داشت بهرسانی باشد.
من چون دیدم فرخنده میگرد که راهمان کرد و غذای داد و در آن حال ناداری
به اندازه شکر خورده باشد مانده این است که نه هر می خورد. اگر در نظر منده هم نبود
نظری من چنان می آید مانده این است که می گوید بهر هم کردم دیدم عافیتی نیست
گرفتم باید بهر نفس می باشد. حاله واقعا دیگر در وقت دیدم چگونه این قوت را توانا
خون از دلم می رشت که بجای می برد از خودم و دیگران را استنشاق از هر کس سازم
لکن نه از آن سر می آید نه اسباب کار دارم و نه خبر کار دارم چه کنم که کار دارم؟
باز خایم گفت که نه دیگر برای تو امکان تحصیل علم نیست و در ده بدو از است
نزدیکان زیت از آن است است و اشیاء در وقت یکدیگر اسکا و خیرم یکدیگر و یکدیگر

هم داریم. گفته ام از آن است. یکی تجربه دیگر را بگویم از آن است بهر هم دارای بود
همیشه و اجیر و سایر چیزها را بهر هم است. از آن است که با خدمت کرده بود بهر هم
بلد غلط همان گویان را را خورده اند باز ما هر یک خود را. یکی نظری منده
از آن است بهر هم بود سالها در خانه خدمت می نمود و در برادر دیگر خواهر هم را
شیر داده بود. این با آنکه خانه کار داشت و نه کار کرده خدمت کند
مانده بود از آن غفلت می کرد. گاه با رفاهانه و نه گاهی بهر هم کار را بهر هم
می کرد. یکی نظری منده این نفس تمام خدمت می آید با خدمت کرده بود
مجموع است حقوق سابقه با کمال مهر و صداقت با من شراکت کرد و دیگر کار
هم او داشت و در آن یک خدمت بهر هم با شکر می کردی که شکر می نمود. من که از آن است بهر هم
بودم کم کم یاد می داد و دست خدمت می کرد و نه گاهی بهر هم. لکن در آن یک
کار بهر هم ام و در نظر منده از آن کار کرده و نه کار می نمود.
خایم حال را بهر هم و تا شکر کرد و گفت که نه در آن می آید کار خلاق نشد
باز باید کار خورده اند و اینا رسته بهر هم از آن. ناچار مانده و دیگر می آید از آن یک
کو استانی نه تم قرار دارم یکدیگر داری کنم و تسلیم کوگان آن ده که و نه مان
گویند بهر هم و می گویند و کم کم برادر من می آید کار شکر و نه بهر هم
اینان را بیان کار کارم. چنین هم کردم. واقعا نباید بهر هم بهر هم کسی بهر هم
وضع نظری منده می نگریست در آن زمان فوسه بهر هم بهر هم بهر هم
در آن ده یکدیگر بهر هم بهر هم بود یکدیگر بهر هم. اینان بهر هم بهر هم
بود و عشق داشت بهر هم بهر هم بهر هم بهر هم بهر هم بهر هم بهر هم
نشان کرد آنها و بهر هم گفت نه من است از خوراک خدمت کار بهر هم

باشند نزد بهر همی. اکنون زستان را در خانه اومیم بهشت از بهار در بر می آید
خدمت کرد. در اینجا قوت گزینتم و واقعا چاق شدم بکلی از مرضی نایل شدم
خانواده و بیانات را با خواهر بزرگ بچه و مادری سپرده ام که پیوسته ساده بود
بسیار غریب بگشتم. زیرا ناچار خواهم را از کسی کرده بپزدند من هم مقدار
سرمایه با یکدیگر که ساله آورده ام. اکنون چه دیدم؟ واقعا اغلب مردم محل اعتبار
نیستند چه رسد به منی که خود را انانیت با السی و از غولانی و همگیان
غارت کرده اند. همیشه هم رفت اکنون حال من بسیار چیست بهر دوایر که
نیستند خانواد و زنت و دستا نا امید و تنان چیره شده سرمایه کافی نیست
بقایان بسرم رفته در دنیا این چیزها نیست و محبت بزرگتر از هر دارم. که اصلاح
دلم از آن دوستی ندارد. بیک ماندن از تحصیل و نا آسیدی از علم گران وقت
بماند به من خوشتر بود که هر وقت دلم را ناکه جهان را خسته ساخته بود. خدا
کواه هست چندی جلوه کنی که دستم نمی توانستم آنها را بینم حتی اینکه روزی که
منه بر دست بسته بجای دیگر بچشم دیدم و واقعا مانده اند این است دیدن حله آنها تیرگی است
بچشم منی خود را بر برگردانده با دست یگان یگان برداشتم دیدم بی اعتبار میل
از شکم می روان است. بیک محبت خدیو تر که تا آخر عمرم دنیا کنون که انزلی می آیم
و در سن هفتاد و هفت سالگی هستم آن احساس باقی است و غمی آن است چیست
مشق است. بیک دختر عمو که دختر نا امیدم از عمو بزرگم بود و از من متوجه
چهار یا پنج سال بزرگتر است و اکنون هم زنده است پیوسته از بهشتی که از دست داده
سال گذشته غمناک سپرد و دختر دارد. من از او که بگشتم. در آن از شکم کن
سیزده و چهارده ساله بودم هنوز قطعا سال نشد این دختر نورسیده به اندازه

خدا شکم و دانه که شیرین و بهر نه سفید با رنگه رخیه اندکی سیخ و صحنای سیاه شادی را
و ابروی و گشتر بیت بی درختان و لب و دانه و چایست و رفتار و قامت و گشتر و چای
انفرا میر باید و در آن بود من دلی از دست داده و بیک شقیقه او شده بودم. اکنون که از آن
اطلا بکنم و گمان نبود در حد و تزیین او با ششم زیرا من او از من جدا نشد و بیک بچشم
که جوانی شسته شیر دلیر و بچه در ده سال از من بزرگتر عاشق او بود که بهر فرقه از من بزرگتر
و بیک ضایع این جوان داشت که فانه آهوی حیدره و برق در خسته باندازه و شسته بیک
۴۰ که از من بزرگتر بود که فانه نه شست و این که بکشت از آن دختر عمو بود که بگویم که این دختر عمو
بود و اخیرا هم بهر او را در آن دختر عمو بزرگتر و خواهرانی سپرد و از آن یک و خواهر او را
اینکه یک شسته اند این هر دو دختر به فانه بودند و این هر دو جوان در هر دو کار و دینی می بودند
بیش از شصت و هفت و نه این چهار نفر شدند و کن که رفتارهای قبیله و ظلم و تعدی بیک
ترجیح داشته حکام و هر دو ظلم می کردند که هر دو می گفتند نمی دانم من اتفاقا و اتفاقا خوش شانس
ندارم کنی آنچه دیده ام می نویسم نفس من را می آید این چهار نفر را و ام که همه نویسنده
پررم بود و چیه با شکوه و نسبت بهر دو محبت بیک و گمان بود از یک نفر یا دیده اند از
مانان ده شصت و هفت و نه و صلت دختر بزرگتر و شصت و هفت و نه بیک بیک به حقیقت
خواهر بود و اینها هم خواهر یا داشت از حقیقت بیک لبتی بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
خدا شسته و بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
احسب که دیدم مادرندارد و عمو بزرگم به اندازه با و بیک بیک و امی که خانواد است
و چندان طبع نیست شفا با علالت زمانه می گذرد و در روز بیارایا عمو نشسته
تا کار بجای رسید که هر نو می شد و از من بزرگتر و فانه شسته شده که بگویم از آن
این بهر بر بزرگتر هم مرد و زن و دوست و دشمن خرقه تمام و ختم شده روز آخر که بگویم

آن ان میانه از چه حق اند و حق رفته و چه بلا صبر خود آورده بر قدر
 کوشش گفته بنده استوارتر و زنجیر زنده بدتر می شود و خلاصی غیر ممکن
 می گردد و خصوصاً آنرا اگر از پیشه ای به آنچه را که پس از آن می شود در نظر
 خواهد داشت بلکه خواهد دید همان خویش آن وزن و فرزند پاک است و
 جان بیک علم و کمال ایمان را بر ابراهیم است و از دست داد و پیش از آن که می توان
 به آن در بر خدا رحمت الهی استند و برای خواسته تا خدمت کنی تا درین
 از تو خدمت می آید و تو خواهی نداشتند ما ندهد کار که به در می نداشتند
 و ما ندهد بخت و دور می نماند اگر از تو آهاده نمی کنند تا بودی تو را خدمت
 و اگر جمیع باشد تو را با دیگران شناخته تو یک عمر خدمت کردی و نداشتی
 و برای سلامت خدمت ترقی در اهتدای آن شب و روز از بدی دیگر
 در نظرات آن قدر در حقیت نداری عوضی برای حقوق و لغت تو نیست
 بلکه اغلب به حق و صفا و هر دو فارغی شایسته حقوقی نیست از حق
 تو را دور است و آنگاه بهترین در روانه تو که راهت و غرضت را
 بود بعد از این است به تری نصیب تو حق شناسی و عدم اطاعت
 و بسیاری است که خواهد بود با این باری و هر که خواستی و نداری
 و تا توان هر یک یک نصیب است که اوست برای تو بلکه از رفتار شما
 بهتر اند و نمی دانیم دشمنان جان من آن آرزو تر می شود و احاطه
 آن با حق را خود خود را بیک چنین در طاعت کند و برای خود آید
 و در دهم و زنجیر زنده تمام عمر آواره سازد ؟

اینها است لکن من فکر کرده ام اگر تا اهل بشره ای که لازم است
 اتفاق بقیه بهتر از تجربه است و این دو در میان حق و حقیقت
 بیکسان از به کوشش و فکر و تأمل و احیاء و تحقیق در اختیار زنده و فانی
 او و صحت و باکی و محاسبات آن ممکن است به دست بیاید لکن غالباً بخت
 و اتفاق و خارج از محاسبات اختیار است بسیار است که کوشش در این باب
 به غرضه و یا با نومی و یا با تجربه بخت آفریده خوش و ناخوش شده
 تجربه و واقعی می بینی و یا می بینی و ترسیده از دلاله و لوازم
 و مشقت زندگی و زحمت هستی و جاده بشری است بلکه گرفتار است از آن
 زندگی و جستجوی حرکت نیست و بقول آن سواد کی است ترجیح نیست به
 و تاریکی بر روشنی و بیگاری بکار و خواب بیداری و کمال روح است
 آن بیرون و زنده و خانواده از عوالم عالیه فانی و محقق و باطل
 کامله غفرت عالم آن نیست و ابراهیم جاد و در وزن و فرزند و لغت و شریک
 خود کان نمی خند بلکه نام بلند از بخت کارا و اثرات فرزند سر بلند است
 به تکمیل خانواده و نگاهداری و فرزند و تربیت که چنان درین
 و در سوزی زحمت دارد و آن نداشتن به گاه بسیار می سازد لکن در تنبلی
 و آن فاضل کامل بنای خود را بکشته تا از پنج زن گاهی بهر این حق
 مجرد و کوشش از میان کرده به به یک نوع خود کشی است که از بدی دیگر
 هر می و کی غم و است و در آنکی و جماعت حیرت آید بلکه خدمت و بخت
 خلقت الهی بخور و بهیت و نرواده و جذب و روح بطور نظری است -

و هم چنین برای زن اگر تمبلیا بری خود و صبر و عمل و دست و خمیس خود را کشد
ایستاد و بیک شخص جمع راه پائی کرد یک نفر مستعد غلبه نموده آن زن پیدا کرده
بنگاه خود را در اغوش میگیرد و کامل دید که دلدار و دیار و صانع و خیر خواه و مرتبی
و غیرت کش و مستخواب و دلخواه او بوده هر روز در رختا بدو در خانه دارد و فرزند بزرگوار
با و راه می یابد و او را از هر کار و رفتن هر جا و هر شیفه هر کس که نماند که نیاید
و دل و آبرویش و انداخته و بر او و هر جنبه که بیدار نمیشود و سودی و غفلت و لغزش
و بزرگی که تمام نماید و همیشه خوش و دعا حاضر و احترام کنند و مراقت و دانا و او را
و همه رشتا و در خوش حال و در گرفتاری و بیماری امیدوار و پناه و فرزند عزیز
است که کسی که بیایند و نام و پشت کامل و جان است و بیرون نماند و در میان کار خود با کامل
شمار است و بعد از تربیت خانه و راحت خیال خیال باشد و این چنین نموده و فرزند بزرگوار
تا راضی و شرافت از این مرتبه بر زن بزرگوار و خانه بدو را نماند که غم یا یکی که
نماند که خبر از عوام عشق و محبت و تعلق خانه و فرزند و خدمت بیکدیگر و پناه و دلخواه
نسبت بر چند بدو هم محکم و در خانه او همه بسیار مقرر و وفادار باشد و زن بزرگوار
زننده و محروم نیست یک شایع و حقیقت است بلکه دانه که بر است اما نه نگردد و اگر غیر
چنین است زن را شرف و با حق و فرستد بیایند و جبار و خجالت گیرنده هر یک که
که در خانه و در خانه و ناموس و از حرکت و رفتن و در یک سو و یک جان و در خانه
که نموده و در میان آن به عشق و رفاقت و جوانی و شرافت و تربیت و پناه و انتظار
و دیگران که نمی زن نموده و راحت و مرغ خوش و خوش و خدمت و در خانه او و شرف
و خود را به بی غیرتی و زوالت سپرده و قابل بسیار و بکار و در خانه نماند و در خانه
و دیگران که در تربیت و در خانه و دیگران که در تربیت و در خانه و دیگران که در تربیت

اجاله است و بعد از فصل وقت نه و نور خورشید شست و دست این امر را تمام
زنده گانی است و هیچ چیز در در واقع تمام خوشی یا ناخوشی نیست مانند هم خبره
یا خوشی یا ناخوشی و ناخوشی و خوشی نیست بلکه دوستی و دشمنی و در دوستی
است هر چیز غریب است خودی دارد و همیشه زنده گانی است همیشه
بلش یا توانا گفت که اولاد به برادران زنده باشد مانند برادران به برادران
مندان خود شده اما غریب اولاد به برادران گفت خلع کردن فرزند من باشد خدا
هم گشتی بود زنده و فرزند به برادران گشتی، هر حال این ملاقات و همزاد
بیشتر از آن بود که گفتیم بهتر است از زنده گانی است بی همتا تا ابد است
چون باید در نهایت اهتمام و وقت و اختیار کرد هم مرد در اختیار و هم خود را
زنده که گاه می شود پس از نهایت وقت و اهتمام و کوشش یا گاه از دست
می رود و هر چند با این کوشش نمی کند که اگر اتفاق ناگوار آید بلکه بطور
اعلاج شود مگر بقیه می اگر کوشش شده و نتیجه نداد هر چند در تربیت و زنده
و ضرر زد جدا شده و خلع گشتن است از هر کار است عقله و زنده گانی در این
مسئله برای اهتمام کلیاتی گفته اند که ملاقات با غریب از این را از خطر نگاه میدار
من هم تجربه خود را می نویسم اولاد باید بسیار اهتمام کرد که در سلامت بماند
بجای نه وقت تربیت نه و دامی عقله و کمال باشد خواه زنده بگویی یا نه
قطعا ثابت در شرافت خانواده خوشتر است از این جهت است در اینجا یک تفتی و
با این شرط دهنه طبع دوم می گویم بیهوده می شود دان اینکه قطعا در این نسبت بهر چه
اجبار زنده است و در وقت دهنه به دهنه کردن باید در کار باشد که اگر میل حق
و مستحق طریقه حقیقت باشد با علاوه یک چیزهای و در وقت دعا و توبه می شود

[illegible]

۱ از مالش مهم عجیب است
 انیکس فیلسف یکم حیرت انگیز عجیب است
 که قطعی و متعین خود است و از بسیاری که دیگر منی طور شنیده ام و منی مردم دنیا
 از تفکیک نموده کن من و در باره خود این تفریق است و ام که هر کس بگوید که او من و بعضی
 دیگر ام من تنها بی وفای و حق نشاید و ضایع کردن عکس و تامل بر نفس و فاعل عکس خود
 به هر دو نیست و در حقیقت ام هر چند بر تفریق است که با آن قوه با تفریق من واجب شده و
 با تفریق من دیده ام و این عجیب است که در هر چیزی هر یک بر ضایع و دیگر است که در ام
 هر چند یکبار که در ام هر یک بر ضایع و دیگر است که در ام هر یک بر ضایع و دیگر است که در ام
 و بعد از این که از این گذشت و عادت ها در گذشت است که در این خطر با من از آن یکبار
 کرده ام یکبار که بی اندام کرده ام روزی که در این بود و سیل اویت خواهم رسید حتی
 از خودی و در این راه و در عیال بلکه یکبار که این عادت و عادت است که در این
 این طور دیده ام و دیگر من و این یکبار که در این راه و در عیال بلکه یکبار که این عادت و عادت است که در این
 در حدیث ام است اتق شریعت حسن التییر اگر انما من الشیام و در حدیث ام
 و در حدیث ام نبی که یکبار که در این است این یکبار که در این است و در حدیث ام
 دیده ام که یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و بسیار در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 من و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 آن حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 آن یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 این یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 این یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام

من بفرم این غیبه نزدیکی آید که ان نهانی خواهند خود را که هر یک که در حدیث ام
 که یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و دیگر با آن یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و این یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 بر بسیاری مردم عالمی و با سلطنت رسید حکم کرد و در این یکبار که در این است و در حدیث ام
 حالیکه در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 خدا هر قدر و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 که خدا را بر او حق و نفی باشد و لکن گاه و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 شده اند که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 با آورده اند من نسبت با وی و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 من با کوشش او و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 صورت که امکان داشته و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 هر چند هر چه در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 بعد از این که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 به حق ناشناخته که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام

این غیبه نزدیکی آید که ان نهانی خواهند خود را که هر یک که در حدیث ام
 که یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و دیگر با آن یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و این یکبار که در این است و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 بر بسیاری مردم عالمی و با سلطنت رسید حکم کرد و در این یکبار که در این است و در حدیث ام
 حالیکه در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 خدا هر قدر و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 که خدا را بر او حق و نفی باشد و لکن گاه و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 شده اند که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 با آورده اند من نسبت با وی و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 من با کوشش او و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 صورت که امکان داشته و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 هر چند هر چه در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 بعد از این که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 به حق ناشناخته که در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام
 و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام و در حدیث ام

باین ترتیب که برای همه چیز یک اندازه وجود و ترقی تا بعد از آنکه گشته است
 است و بعد از آن در ترقی و افغان تزلزل و انحطاط و برسد که بر می آید
 و انحطاط است. مثلاً یک اندک است و درضا تصرف یک خط طریقه
 فرسخ است برای آن اندازه و درضا و غایت لطیفه ای بسیار است
 کم او را در خود را طی می کند شاید هزار سال می آید و بعد از آن
 آن اندازه گراتی تابع آن در دوره آن افغان در پیش کشد برای هر یک از آنها
 و در دوره و غایت ترقی و افغان تزلزل با آن دوره و تزلزل و برگشت داده و اصل است
 آن افغان در عالم کونست به طریقه سوس و در خریف در جبهه سوس و تدریجی و میرفت
 اشتغال ترقی و طریقه و افغان تزلزل و این از آن جبهه و تزلزل و این جبهه خواهد
 داشت اما این امر در هر طرف از افغان و کاشه یک و طریقه تزلزل و این
 نه تنها و در تزلزل و در باره هر ابدا و در تزلزل و در تزلزل و در تزلزل و در تزلزل
 میرود مثلاً یک خط سیر سلطنت یک قبیل یا تمام یک خط داده یا هم و کلاً یک
 سلسله یا ترقی یک حکومت در تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 از آن یک در سلسله و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 در وسط ترقی و غایت کار یک در میان بسط و تزلزل و یک در خریف در جبهه
 پس این سلسله غایت تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 و وجود این در خریف و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 بنظر می آید که اتفاق و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 به تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 سبب طول و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل

در خرد و ان سلسله ای غایت تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 گشته و یک سلسله از غایت تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 غده که در سلسله ای این در تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 امیرالمومنین علیه السلام حیدر اقبال و حاسنی که در تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 شده و جلوه می کند و این او با تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 اذا اقبلت الدنیا علی اعداء و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 احد سلسله و حاسنی و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 کلاً و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 واقع گشته و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 که تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 می بیند و در تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 ذکر شده که حال در جبهه تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 (۱) از غایت تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 واقع تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 به تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 می بیند و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 بخورد و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 کلاً و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل

که یکی خوار است بر دم ویدار که یکبار از او بفریاد می شود و باغانه به کوفی دکنه و کین می شود
 شخص خود را دیدم یک وقت که نایب منبر مجلس شورای ملی و در حق رئیس کل داد و داشت
 بودم از دست آید و در دکان از او خواسته ام و در غیر اینها از اطراف حکومت در آن
 و تکلف است یک میرسد و این در کاغذ از است میرسد که جای خالی اند نه ام بعد
 ستم باشد وقت از کار کار شده عجب در طرف شرقی و در هر یک که با پیش از سرگشته
 تبریک می خاند آن هم از آن در خواست خودم و می خواهم که در یک نفر از اینها
 بپرسم نه از این است که فقر و حاجت بر کرده و نگردد اما حاجت ندارم. نفسی نه پس
 غریبی است باین که که شب روزی جای خود داد و نگردد میرسد با می آید و گفتن نمی توان
 بر بلیغ از آنکه جاد و بیاد و این است بختی که پیش از این که یکی کرده و می گوید
 و اظهار حاجت می کند و در هیچ با سنان می بردند. بکشد تا می رسد به رفتار و است
 و اظهار فقر و نیاز می کنند یعنی با حاجت بر می گردیم و در هر فریاد من با فلان
 می فرمادم و به بیه لیاقتی با این رفتار می کردم باز هنگام حاجت با بی حیای می آیند
 (ازمایش دیگر) در امر و این است یکبار محیب در میان امر عمل است
 اشرفه قات و اشرفا کند و اطراف از این مردم نه بی موضع به ترین استقامت
 تطبیق در دین و پادشاه می شود قطعا ایام اعیاد و عیادت و ماه رمضان و ماه محرم
 زنده و سید و اطراف است قبور بزرگترین انصافین چراغ حق و خیر و روزی و قطعی
 می شود خدام و اطرافیان و بقران و در اصل این ایام و اکنه و اینها مشرب ترین مردم
 و به حقیقت خود با اعتقاد و تر و فاش و دنیا پرستند مانند آنکه عیادت اعیاد و ماه
 بزرگ و نگاه بزرگان برای تبریک ترین خشت و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب
 یا سله کعبه است ایام و در شب بفرقه و ملاک به بریا صافی و کفر و در است

و در سکن و سلطان و در میان

و از راه و در سکن و سلطان و در میان

ایک وقت بعد از محرم و عا شورا در صف و لیا لی اعیاد و هیچ مکان بعد از سید الهام و محرم
 و هیچ بعد از سید الهام و محرم و عا شورا در صف و لیا لی اعیاد و هیچ مکان بعد از سید الهام و محرم
 و شهورترین عا و در هیچ جمع است و سید الهام و عا و در هیچ جمع است و سید الهام و عا
 ایام عیادت کار چیست با اعتقاد می آیند است این از خود اکنه و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب
 اخلاص و کثرت شرف و از نگاه عیادت با اطمینان است این شرافت و کثرت شرف و از نگاه عیادت
 از نگاه عیادت عیادت و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب
 نفس عیادت می بردند. نظیر می دیدم و در میان اولاد و عیادت و یک عالم با عیادت و یک عالم
 ستم حق ترین و در دنیا پرستند و در هر ترین و در هر ترین و در هر ترین و در هر ترین
 به پیغمبر امام و یک عالم بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب
 در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا
 نظیر احترام کسی که با دست و پا و عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا
 و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام
 تر شده است که در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا
 مؤلفه اند و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا
 مکانی در دین و عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا
 می کنند مگر آنکه استقامت است که تنها با یک عیادت و سید الهام و سید الهام و سید الهام
 از اینها و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا
 و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب و بهی و تر شده و آن همه ضایل عیب و بهی و تر شده
 و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام و سید الهام
 عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا و در عا شورا

لکن من در این مسئله بحسب آراء ایشان خود یک اعتقاد دارم خواه موافق
باشند یا نه از اهل تجربه باینه فایده اینست که آن خاص افراد نیست و اینها همگی
غیر ذلک باشند و بی تعلیه یعنی بطریق و بحسب میل نفس لبری خیره و بعضی سیری
زشت را دوست میدارند بطریقیکه گویا سرشت یکی از بدی و شوارست و که دوست در شرت
دیگری از نیک و پاک و طهارت است برضیه ای یک چیز است و نیز برعلی غیر شرت تقاضا
مکنند لکن تقاضا و داعی غیر در یکی و شرت در دیگری و این ممکن نه بطریق دیگر در شرت
دارد و بسبب اینست آنرا مکنه و مکنس از آن بر او و خواست می شود و غالباً در خارج هم آنچه
تقاضا می شرت که کام شرت بود و حاجتی غیر شرت بود و در ذی و وقت و در تمام ذی
مقدون مردم را شناخت و اهل غیر شرت و اینها نیست و بلکه گاه می شود و در یک قسم
هر که در این شرت و ملاست آن یک و اخترا باشد و در خارج هم واقع می شود و آیا
فایده قد مسئوله می شود و این از چه ناحیه می شود و از است یا خواست یا حاجی و در هر دو
یا نوری یا مروتی یا در غایتش یا در وقایع مروتی شود که میده غیر یا شرت و یک سیر
می شود و بی تعلیه فایده آنکه هر یک معلوم است مروتی است ^{است} السعد السعد فی الجان اسیر
و الشقی شقی فی الجان اسیر ^{است} یا در جوانی و در اید و ایم که اول و جوانی و مزاجی قابل
بعلم و در کمال و در جوانی است یا در سیر است و در جوانی است یا در سیر است یا در
عاهه اید که در ایم فایده شنیده گویا از شرت و شست یکی از نیک و یکی برابری و شقی
شده و اند بعضی از حکما می گویند شرت و شست و غفلت و غفلت از نیک و نیک و در
موقع عمل آنچه در شرت است کسی است غلبه مکنه و تقاضای طلیف او بعلی مایه و غفلت
و دلائل که در شرت شنیده شد و این حال اگر شست که در هر دو از شقی و شقی و شقی
می شود و در عمل از زمان میل طلیف و تبعیت مکنه انضام فایده است یا سیر طلیف

تا نیا تنها جالی و جلوه در میان منسب و علت نباشد که به شبهه پس از آنکه وقت نظر
بجمله و عشره و دلال از میان برداشته شود و فقط خلوت و یکا یکی تلب و توافق
را می بیند و ملاحظه خواهد کرد که اینها در میان خواهد آمد پس بسیار شده حال او
عشره و دلبانی که بسیار در وجع شده پس از آنکه از آن سبب غرت و نیزه اندک بگذرد
بر وجه غریب شده است پس غایت غفنه باکی اهل غلت و نیست صدق و دافایه یک
زن و دختر یکی که فافاه و پشت نهی یکی که و یاری و دوسری و هم خواری
و دلبانی و غیره و گفته است که سبب غریب نفس و سعادت در روز و دوام حال او
و خوشی و نه کافی است از ویس یاره امور عجیب است که غلبه بر عقل و ملاحظات نیک
بجای خود و سر زده گاهی کرده بنا و حقوقی صادر است و در هر یک یک یک و در سر نه و غرت
طبیعت از نگرار یک چیز و یک چیز بود و در نگرانی و احوال چنین است هر قدر زن و دختر
غریب با محبت شده نگرار غارت طبیعت غارت نموده و تجدید در طبعه باید نفس
قابل شوق است این تغییر و تجدید را از هر کس جلو بوس بگیرد و گاه زن را عالمه
از دست اگر در طبع مندرسه کند که او یک تدریسی که در کارک مندرسه غایت کند و گفته
برد و چهارم گفته خواهد شد و صفو و زلف الزم است که جلو و چشم تغییر وضع برد
چهارم بگیرد زیرا باز در جاده است و سبب غفنه گسستی رشت یا نگرار غارت
اما در این خواهر غارت یک طایفه است و در این بد و دافا است و یکی از ویس
که زن از دوسری می شود و در آن تغییر حال او در دوسری می شود و گاه هم اتفاق
می افتد که انگلیس واقع شود زن تازه شده با وقت موس باشد و در دوسری می شود
اتفاق می شود چاره که گاه فایده می دهد این است که از آن با به اتفاق می شود
و زن بسیار باشد که زن در دافا نشود و در متن گفته که از غایت عالم باشد

انصاف دیکو من خود کمر دیده و خجسته که ده یا ده بر ما مقدر فقر
 و مستحق برادرین که تیار یا مستحق تمام قیام یا کی هجارت دارند و اگر دیر
 هم ترین امور حیدر اند و دفاع از دین می کنند در مقام عداوت با کسی به انداز
 سیرم می باشد و با کسی که دوست و زور می برد او را ستم به بی نیستی و اعتقاد
 نموده گویند و با عبادت حیدر اند اما تکیه مردم باین بریه و فقر شده و الهفت
 کنند حق عداوت شخصی خود را بر یکدانه با مردم می دهد بی اندیشه خود را بنده به کسیرا
 که نانه خودشان نمی بینند و خوار و حقیر و بر و ملعون می اندازند و اگر در لاشه بر روی
 از بر سریم نسبت کسی که دارند بر نوع شکست و عقاب است از فروع قتل را روا
 می دارند نانه انگیز از جانب خود را با مردم که این کشت را برای جری دارند حتی قطعا
 از دزد و راهزنان کشت و در ملکات گمان علیه بر می آید و دیده نمی شود و عاقلی را
 هم روا نمی دارند از چنین مردم باید ترسید و دور بود و اگر بنا بر نزدیک باید شد
 باید تقیه و زور و خود را نگاه داشت من سبب است این می دانم که اینها خود را
 حق می دانند و هر چه بکنند به درشت از طرف خدا و با اعتقاد با متفق طرفین است
 بکنند و خدا سبب است اما مردمان دیگر هر طور باشند کار خود را با حق و ظلم دانست
 بر ای مقهور و در کینه هست دیگران می شوند و اندک آنها می کنند و بکنند و بکنند
 برسانه می بینی را این اگر دیده با ستم درستی های هر دو را هر دو این می شود
 بهمان انگیزی که اگر دیده ز غدار کردن لازم است می کشد و اگر در کشنی لازم است
 شکست و خدا سبب است من از مقدر می بانی بکنند و در یاد دیده ام و سیرم دیده ام
 که واقعا غیرت کرده و خجسته ام این آدم عاقلانه و هر چه در خودم گریه می کنم بانی
 شتمت کینا دارد چه با افعال خودشان شتمت از عاقل و فقها که در خواستند

دینی است که به تئوری دیده و سیله ریاست و جان مال و تقنین خود علیه بنابر کرده و دانستن
 و این است که به تئوری دیده و سیله ریاست و جان مال و تقنین خود علیه بنابر کرده و دانستن

شهرت و ریاست بر سر نه است با مثال خودشان حس و نفوذ کنن باید دید ام که سیرم می آید
 که سیرم می آید اما می نهند طلب طاعت و شرف کنان و عاقلان خود که با من دوست بود
 و علوم شد بر ای منافق خودشان بوده من خدمت با و کردم و گاهی بر سر کس نام دادم
 بعد بیک سبب نیوی با من چنان عداوت خرید و تمام حقوق مرا چشم پوشید که هیچ تئوری
 و کینه در مقامت نکرد و افعال این بسیار دیده شده است باید آگاه بود و بسیار کینه
ادمایش دیکو باید دانست که دوستی لازم دارد این منافق و صالح دوست
 خود را نخواهد و بقیه می میراند که یو گاه کشته کنن اینها را باید دانست که باید زیاد
 اهرار و زور و از صاهب کار بیشتر اقدام خود زیرا بسیار می شود که همین اهرار و زور
 در صحت کتی و دوست سببست و دل دوست می شود یا از باستان که خواستش نفس
 و حسن طبعی که چیزی اتفاق می افتد و این نسبت میل دوس آن را نکویم بنظر
 می آید در چنین صورت زیاد اهرار و زور و اهرار و صلاح کوئی یعنی جلوی کسی را زایل
 بکنند و نفرت تولید می کنند یا انگیزه زیاد و تکرار و اهرار و صلاح کوئی بنظر دوست
 می آید که تو را ندان و احمق و خجسته است می خواهی برای من قیم باشی یا گاه می شود
 فقر کنند از این اهرار و تو می کشی شخصی ظلم داری پس در صحت کوئی دوست فقر
 امکان سکونت بر سر است تا او خود تمام مشورت بجا یزد و از قوای سیرم سده هم با کمال
 مدعت بر دل ایچ صلاح دانسته بگوئی و اگر باز قبولی نکرد اگر نیست بکنه می توانی
 ام بگوئی که من چنین صلاح میدانم و مکتول نیستی می آید و دیگر خود قمار و گاه می شود
 که در مقام مشورت بر سرته رای بر نیاید و قوی نیست او خود را در خطر و ضرر می کشد
 اگر چنین کنایه داجا هست اگر با من نشیند کنایه است اعتبار آن خود بگوئی و نشانی
 فتنه کار می خواهی بکنی اما من به دلیل صلاح را چنین میدانم اگر تئوری کرد و دیگر نباید

و جعل و جبروت غنی و در نزد نظر فقیر معتبره جلوه کرده علاوه بر آنکه در دل خود شک
و حسد میبرد از خدا و حق و بخت خویش را را می گشت خود را احدی جز دلیل سرشار
بلکه تکیه نفوس ضعیف نموده و از آنکه و او را غیور و عادل محسوب داشته و بلکه در تنی خود
هم چنانکه غنی از دست و آن فقیر و بدین حال است از خانه فقیر هر کس از فقر تشنه
کرده و تشنه نظر از خواستار و گویند که اگر چه ملک را داده و دست او را میزد و بر
خود عیب عاری می شد و می خواهر او را در گنج یا نزد یکیان او را یکی از غلام خود
قرار دهد. من در طهران با دو برادری همسایه بودم و عیشت متواضع داشته و تقی
بکس عبودت نمی کرده ایام عید یکدست سبیل خوشبو بر این آورده بودند و همان وقت
خدا است از طرف یکی از اعیان تیره شده بود که غنای این مردم که خیر فقر است از اعیان
قدیم و مالداران جدا بودند و من حاجتی داشته و از مردم سبیل دست اصرام گرفته و به
یکی پرسید از این سبیل در حیاط خود را بیکم همسایه نفوذ به کرده بود نام این ارباب
آقایان ششام فرایند تا می کرده پرسید فلان که سبیل دستم گفتم چاره یان
با مندی بر او گفت بجای این از خانه زاد یکم با منده عجب سبیل در حیاط
همه در خانه به من از فقر و فقر بزرگ او را میخواند بود « بهر حال از این شده
البتة نباید فقیر با یکساله از خود در طریقه و منی دست میزد که با خود خود را
مقرود و مال می گند و در نزد خود دوست خود را گویند و از فقر کرده »
(ازمایش و یکم) من در مملکت خردمان در عمر خود چنین دیدم
و من بدین امر عمویم و در تمام جهان چنین هست هر قدر تمدن باطل و حاکم
عاشا به حکومت نیکانی و ولایت و جملة تقیته شده با نیکبایان احترامات
و تزیینات و ایسان نمودن از زن گانی و خواست بیهوش بیشتر شده و با خود و گرفتاری
مستحق از زندگان و منتهی حیات است که دیده و من هم همیشه اخلاق را تا بهر

در سال ۱۹۰۷ سیاهی گویا در سطح انگلیس بایرند ایران قدرت نگذاشتی خود را در
 کتبیه به نه شصت نفر در شمال جنوب و در حقیقت شصت تن که با هم کردند در مجلس اعلی
 قراصلها رسیده بمنت ته دوشه ما در خانه خود نشسته دیگران در باره ۱۹۰۷ قمر ۱۱
 یکبار در اهل با رو طاعت و این گونه سادات را می شناسیم

بمجلس رو سها که از در رکعت و دانسته بودند از این جنس و شصت نفر فقیه آخوال
 همه علی بنی را که شاه بود و در آن زمان مجلس است و مستباحت و ملاقات نمود
 تعبیری که در آن وقت خود یکسال بدولت چکیده و در آن وقت که با خود تفریح می کرد
 محضره و در آن شب که در وقت گذشت رو سها بهانه ترم و دانست قشون می دارد
 کرده تعبیر از آنها کردند بعد که در این تعبیر و در آن که در کسین و قضاوت تشکیل یافته
 بودند بهرین مردم کرده اردوی محمد علی میرزا شکست اورا ناچار به پناهندن سفارت
 روس در آنجا فرار و در وقت عبور از ترار و مجلس دوم باز شد - رو سها در آنجا
 اسوده و نگه داشتند و بعد از آن بهرین مردم از خارج به بیرون کرده ترکمان و استبداد خود
 با مستور و این جنگ علیه خود و مستور شده باز از اینها خارج شده و قضاوت و ملاقات
 محمد علی میرزا و کسین بهر حال به اینها ضعیف و دست کرده و بهرین و قضاوت
 مجلس ملاقات شد و در آن اول اگر کلام بود اصلاح وضع مالیه و مکتب بود که از امر کما
 سوخته است و در مجلس دوم و اصلاح است بود از دولت سوخته است و برای
 تغییر و از اندام مجلس خود آغاز تشکیل و از اندام و قضاوت و بهرین و سوخته است
 جمع با اصلاح مالیه برداشت کین رو سها بهر حقیقت باطنی با چاری انگلیس با افکار کرده
 قضاوت و اینها نمود کرده از این سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و از خود تعبیر این
 و کینه و سوخته است و در آن قزوین سوخته است و اینها بهرین و سوخته است با اینها مردمان
 که خود را نام از ترنیا شالان بهرین سوخته است و در آن سوخته است و در آن سوخته است
 و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است

در این وقت که در آن سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است

وطن خواه خصال از کارنامه کم کم به پیشرفت تا این مکتب بود اختراعی که
 یا نشود و در آن قدم به باره سیاست و قمر از خارج دنیا و مکتب که نشسته تا انتقال بهرین
 سخت و کثرت رفتن در روس و سایر انگلیس که نشسته مکتب با امر اس با هم یکی دوست
 قمر و در آن وقت بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 اگر مجلس ولایت شد و ولایت بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 ام مجلس بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 پیش از آنکه جنگ معلوم شد و بعد از آنکه جنگ معلوم شد و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 خاتمه دهند - چون گویا خواست هر قدر کار را بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 یعنی که در آن وقت که در آن سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 روزی که از آن جنگ و در آن جنگ و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 در وقت حال نه کین از آن سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است

چون این تفصیل و طبعان بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 تا به این سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 که کینه و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 کار که با ناچار نمی توانست و دست که از آن سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 احمد لواند از کانی یک برنج سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 میدانم چون قشون روس و انگلیس و عثمانی که در آن سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 با در خارج سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است
 امیرا طوری محمل نگشته و قشون روس بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است

و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است و اینها بهرین و سوخته است

[illegible]

برای ندارد بناگاه بظلم و دوست دگر خود میرانی خود دیده ام که در حالت
عاجت و نوبت که قطع هیچ نظر از دیگران بناگاه که برین مشتکده است و در حق
عاجت و خطر است تا چه اندازه خوشنود شده ام که پایا ندارد در دست ام کرده
بنیض عالی است کسی که کسی که کار بزرگی کرده و دولت و خوشنود کردن آن عظم
برای از آن تا چه اندازه خوشنود مالی و لذت می بخشد ضرر ما عظمی که از هر جا اند
مفوق قطع امید کرده واضح گفته به بلا خط عرض بعضی محض نشسته است و است
اودا گرفته از آن در طبع سیر و آورده بود اندر نور و حق است که دیگر آن احسن از
انچه فرا خوش کرده بر وی خود نیار و آن شخص خط را به بیاد آن گرم نیار و
چنانکه بهترین صفات و در لذت ترین افعال و در تمام سوره جاره پذیر آن است که آن
شخص حسن مکرر مشتکده و چشم عرض داشته تمام اظهار کرده و هزاران بار بهتر
از آن تا بسیار حق نشانی و در عرض جهان بیکه بری کردن آن نفس خط است
تا کیش نه بیکه نفسی از سوزانده زبان آورد که آن احسن در سر کوب بکشد یا خود
آن بیکه را باین مره و زول حق نشانی یا کرده از دست و از بر وی در عرض بیکه
سوزد از هم این مرد چیست تا سوزترین زخمها و عظم ترین کار است و تیرکان
بزرگتر است که آن نفس ای که نمی که دست اند و در عرض آن بیکه بر شده
از احسن و بیکه بشماران رفته راه و شکری را بنیده و اخوس که این عمل خود
در بسیار از مردمان زمان خود دیده ام و اقباله اندازه نایا خوش است چنانکه
حق نشانی و بیکه حسن بهترین صفات و احوال است و بسبب شرم و میل در دنیا و حسن و طبع
کرم و احسان است و لکن شکری که از این بیکه اخوس و این دوره تیر بیکه
عاطفه و در جهان خطریا حق نشانی و سوزی بیکه منج شده و می شود

(افعالش حکیم)

من در دست محمد از جوانی تا کنون که در مقام دهم
ساکلی چشم مکرر انبیا دیده ام که در اول ملاقات یک شخص از قیافه و دیدار و یک
صفت و حدس بیکه یا بدی مراقت با طبیعت من و دوستی یا مخالفت و دوری دفعه
و در این و نفس من اتفاق شده پس از آن بسیار است که در وقت و گفتار و گفتار آن
عکس و لایق الی نه یا سوزش و مشتکده کرده لکن باز پس از آنی تجربه کافی و در دست
و اطله عات جانی باز کشف و تحقیق شده که با عکس اولی و عکس بعدی جمع بوده
و آن عوارض که بعد از این شده جمع نبوده و گشتام بیان نفس اولی که در این اتفاق
شده و در این مردمان دیگر اهل بعثت نظر هم انبیا احسان کرده و چنین یافته اند
سبب این چیست؟ بعضی من به نسبت به هند مشهور نگاه و چشم یا در خبر
و بیانی یا گفتار و بسیاری اعفاء دیگر و در این بیکه در این نسبت و جمع شده
و شکل فغوی و در کات و کلمات و کلمات و دولت باطن و نفس و در کینه لکن اعداد
بسیار بیکه عفو یا عفو اعفاء و حاله ظاهر برای این حکم کافی نیست اینست
کسی اتفاق یک نفس و در این ذوقی می گشته باشد علم یک چیز و نه در حقیقت
صن و بدی یک شعر و کلام که تا شمر و نفس را نمی کند بیان نمی توان کرد
ایا بیکه صفات است در اندیشه باطن نفس را که صورت یا نفسی طرف دیگر آن
جلوه کر می شود به ساق و حجب و داده و معاشرت بلکه به شتاب و معرفت
بناگاه این حالت رخ می آید بایه آخر حفظ نمود و بود عوارض و اظهار تیر
که بر ضد اولی از آن نفس می شود فریب نمود و آن حسرت بلا شرم و دست شمر
بله بنا به عصبه که اول از سرارتان نفسی و خوشی و بدی او پیدا می شود ترتیب
کر و لکن بایه احتیاط و احتراز از هم ترک نکرد تا موقع نبوت حقیقت عکس اولی

بصورتی اداء می کند که زشتترین صورتهاست و همیشه در دنیا در آن
مانند این استند که می گویند این صفت که زنده و پرورده خانه خوب دارم
و خود را که لذتی می خورم و یکس ام پرست و حاجت دیگران ندارم و خانه
اینست که هر چه بخورم می گویند در حالیکه من مال دارم و بخله تمام رسیده دارم
باید شما بمن سجده کنید و کوهی بنماید و مرا در بالاترین مقامات جا دهد
چه باندازه مردمان است استند که در تعریف می کنند شبها چند نوع
خوردن می کنند خود را آنگاه اند و باین شکل مردم باید از این استند
هر چند خود را بد و تعریف می کنند و هر چند دیگران را بد گفته سخاو
می نمایند پیوسته خود را شایسته می کنند و کسی را که از غشست است افتاده
و ناوار گردیده اند خود را می شمارند و تو همین می کنند و اهل می شمارند و عقل
خود را می ستایند که مال رسیده و دیگران را به خود می دانند که ناوار شده اند
لکن در اینجا دو مسئله هم است که جا دارد در آنها مفضل گفتگو نمود
یکی اینکه در اعمال داخل ملک در اشیاء و اشخاص زشت که ام و دنیا
که ام است یا بعبادت دیگر مبالغه یا قبیح چه میزان دارد و اساسا چگونه
می شود چیزی را از بیاد و دیگر بر داشت می گویم مثلاً اینها چیست
و دیگر اینکه مردمان دو وقت شده اند یک یا به نجیب یا با نجیب چنان
تغییر اینها چیست و سبب آن چه چیز است که یک عالمی با او دیگری
رزق و دست در زشت است ؟ هر چند این مسائل جای بحث طولانی
نیست اما اشاره می کنم . اول اینکه رشتی یا زبانی آیا چیز است
در آن شئی قطع نظر از ادراک هر کی و قول قاطعی نماند اینکه در یک

یک بحث در میان اهل اصول است در اینکه آیا حسن قیاس ذاتی است یا با وجه و اعتبار است
 و آیا حسن قیاس عقلی است یا شرعی و آیا حسن قیاس عقلی است یا شرعی و غیر اینها؟
 بخلاف قیاس و قیاس می گویم چون شرع در بسیاری از اینها غلطی و معضی است و الله اعلم باینه
 و است در اینکه حسن قیاس اشیاء را عقل ذاتی است یا عقل که عبارت از حکایت است
 چنانچه است در حکایت و حکایت است و اما غلط حسن قیاس باشد یا نه پس در بعضی قیاس باشد که
 قطعا با وجه و اعتبار است باین معنی که اگر غلط بر آن ظاهر شده آن غلط حسن قیاس است
 و آن غلط بر آن غلط حسن قیاس است مانند آنکه در آن احسن باشد یا ظلم و قس باشد
 و اگر مقصودش خود وجه و اعتبار است البته حسن قیاس آن وجه و اعتبار ذاتی است
 ظلم من حیث است بر قیاس و احسن من حیث هو حسن است و می شود عبادین در یک شریعت می شود
 با آنکه خود قیاس من حیث المجموع یا طریقی حسن یا طریقی قبیح و همانند آنست غلطها و محسنات
 آنکه غلط من حیث قیاس و در بعضی قیاس است هر غلطی که نظر ناظر در قیاسها حکم است
 اما حسن قیاس شرعی اگر عقلی است یا شرعی که شرع هر چه را احسن می گرداند یا قیاس شرعی یا
 قیاس عقلی یا شرعی که البته منی شرعی همین است که کوران به باید قول قاطع شرع و اعتبار
 کرد و اگر تصور همین است که چون شرع چیزی را احسن یا قیاس شرع عقلی و احسن را هم از
 حسن قیاس شرعی و این حرف مقبول است قیاس و شرع بودن از میان می رود
 یک چیز مهم است که باید تلفظ بود بعضی احوال و اشیاء است که به ذاتی و شرعی
 و اخذ اقوام از یکدیگر نزد هر اقوام و افراد آنست زیرا که شرع است انبیا با کثرت
 عقلی است زیرا که حکم مشترک میان هر اقوام نه عرفه عادت و رسم و تعلق است
 مانند آنکه او کسی به جهت نزدی و ستم بر ناتوان میان همه بشر شرع و دستگیر
 که قیاس و عقل میان دو قیاس به غلط میان همه اقوام نریاست

و می شود در دنیا محسوسه پاره پیدا شود که در حسن هر کسی نیست یا نریاست یا نه که
 صاحب جاه که قیاس نیست حال که دین و هر طایفه نیست نه شرع باشد و از شرعی که این شرعی
 که در میان هر قوم است دانا باشد یا نادان و نادان و نادان هر مردم خوش است یا بد است
 و این اتفاق کلی است لکن حکم اقلیت شرعی یا نریاست بسیار است و شرعی نیست
 حکم نریاستی نزد عقلی و حسن و هر حکم یک جنبه و دان حکم دارد که بسبب این
 حکم است که از شرعی یا نریاستی می گویند باین جهت که نریاستی را مردم و عادت است و شرع
 یا نریاستی در یک قوم با قوم دیگر می تواند مختلف باشد یک حکم و شرعی می تواند که غلط
 یک قوم چیز را رسم و عادت قرار میدهند که نریاستی در میان قوم دیگر از شرعی است
 یا یک نریاستی در میان قوم و نریاستی در میان یک گروه و نریاستی در میان یک گروه و نریاستی
 اما انسانی به جهت قیاس و نریاستی و اما که است که احوال و حکایت و قیاس
 در قیاس و کردار او پسندیده و نریاستی میان مردمان صفه و دانای به عرض باشد
 لکن به نریاستی حکم آنها در باره یکدیگر با نریاستی منسوب با غرض است که هیچ
 آن را نه قیاس قیاس و نریاستی بسیار در شرع است زیرا بسیار است قیاس یا غلط
 و از این قیاسها و نریاستی و نریاستی قیاس یا غلط است و دیگر حکم الفاظ را
 از این قیاسها و نریاستی بسیار در شرع و نریاستی نریاستی بسیار به کار می
 رود و بسیار نریاستی با مقدم می شوند خوش نریاستی نریاستی که
 در میان آن قوم حق کوئی در هر است لکن به نریاستی قیاس و الفاظ غلط است نه
 قطعا شرعی و نریاستی اقوام بسته باین یک چیز است که اگر کسی نریاستی را
 معلوم شد همه بگویند و اعراض کنند و از قیاس خویش و دوستی و صفت
 بلکه و دوستی با آن به کار احترام نمایند و بطور حق و الفاظ بکنند و دوستی

و بهم و احمید و حمید و غبطه و هر از این غلبه کرده مردمان تنگ و عام و خوش
خلق و نجیب و پاک و مدوح و محترم و معززه را احست گردانیده به کاروان را
دور و غوار و حقیر و ذلیل گردانند و جمع قوم ملت خود را مانند این کار می نمایند
و به نسبت ترقی دهر احترام عالمان بزرگتر متعارف و کاتفاق و عاقلان و کوه
نهادان و صاحبان کرم و احسان آئینه گان و جوانان و افراد و بابائی اعمال سوق
میدهد چنانکه تو بهی و عبس و تقصیر و دورس فتن و از کاران و خشن و زدن
و حیانت و بیعت گان و دیگران را این گونه اعمال و در جرح آوردن از اصل غلبه
خیلی دور افتادیم و حق این است اگر نگوئیم تازه نسبت سید و ناخوب سید
که تنها دارای قدرت و سفیله برای عزت و ترقی و مدوح و محترم شدن
کافی نیست از آن علم و حسن اخلاق و نیکو کاری و بردباری و شکست خفتن
مطلوب است این قدر بخیرش می خورد یا لباسی بود و اسب تازی و خود را گلهایی
می بالید و کسیرا که اسیرا در غریز و کسیرا که اسیرا در غریز و کسیرا که اسیرا در غریز
عوارض و بالهاری یا اقتدار را باصل یعنی این نیست ترجیح نمی داد
اسیران توان گفت کلین و کسوت و قدرتی دیگران را بخوبی و ناخوبی نسبت
زشت تر می نماید اگر حرکات خشک و کسیرا اسیر بر دوش میزد و پشت بادی کرد
و می نمایند که قوراخته و زان را می کنند او مغرور می شد و رستی را نمی افزود
(آزمایش دیک) چند سال است که به از سن نعت پنج بافته
که اکنون داخل افتاد و هفت شده ام و بهی که از سر باخیز زود متاثر می شوم
و از زشتان و قسرم و کارا و دست میدارم معلوم است هر چه از آن پیر می شود
حرارت غریزی کمتر می شود و باید خود را از سر باخیز نگاه دارد و خدا را حق می گوید

در ظرف این مدت چند بار مستطاب با نظر انداز که کرم می گویند و باز کام می گویند
و در ظرف مدت به که یک بار نشو ماه طول کشیده تا تو هشتم از عوارض و ناهنجاری
یابم و به نسبت سید و ذات کسیرا کرد و جوانه لطیف گفته بودند افعال بسیار کسیرا
این بار چهار فقره لطیفی بزرگ طهران که هر یک از دست بودند و من آن وقت فعل
کار را به سیاست و حزبی و جمعیت بودم و بسیار اجماع داشتیم و طرف توجه خاص ما بود
آن وقت در آن رشتان که کان و خوشی های از سر می داد و دیگران تازه عیادت و احوال پر
و اظهار محبت می کردند که من تعجب میکردم و خود را با این اندازه هم نمی دانستم لطیف
و عجز می کرد و به او رانه می آمدند و در دست می گرفتند و در تنه می انداختند و اظهار
محبت و تاسف توجه می نمودند عوارض ذات کسیرا بسیار رشت بود آغاز نفا
آن وقت شد که حلق سید و بلغم تحته آغاز میزدن رشتن خود و حقیقت منفور
غریبی بود و دفعه دوم در رشتن و دیگری سکرت بود و دفعه سیم قدری سید ترش
و عوارض و ضعف کسیرا است بیشتر بود و خواب نداشتن و در تنه چون من از کار خفا
بودم و آن قدر امید نایه نه نشسته بودم که کسیرا کردند باز زبانه و دوری نشسته
س که گذشت از رشتن ۹-۱۳ سخت گرفتار شدم و بانه زده که طبیعت
در رشتان و کسیرا هم و خودم امید رشتان شستم بعد ریکت یا چهل و دو بار
قدای من منفور بیکبار و دو استکان شیر یا فرق آن یا کال به پیله بود هر چه
عادت به شستم چه چای و خورشید می آمد کم کم بکلی رقت بهی چه به یاب هم از آن
شد و زده کسیرا در بدن نماند تنها پوست و استخوان ماند و نفس صدام می شد
ضعیف شدم و در تنه می می اندازد که کسیرا دست گرفته سه چیز بهی می اندازد
حال دیدم یکی آنکه تا اصل مرض رنج شد داخل و در نفا است کردیم

بدرستی حالات و درقا است ایدیم بکلی میل غذا اسلیمه و عجب اینکه هر چه
که با هر یک نبات خلط و غوره اینند اهل طعم را تشنه می دادم میزدنی
یا شود یا تلخ یا طعم دیگر هیچ و زدا آنکه معلوم نمی شد و حق ما نه این بود که
طعم هر غوره و نبات از ذرات فراموش شده فقط رنگ و صورت چیز را دیدیم
دوماه تمام نشویم از یک طاق قدیم بگردن که ادم ملکه تا دهم را می گرفتند
قدیمت سر ما ایستادن نه شستم تا از چیزی نمی جیبیدیم درستی نمی ایستاد
در این سن با این حال با این توانی و لذت غری که صدایم را از نزد یک برود
می شنیدند با آن کم کم مرد و بهبودی شدم هر چند هنوز هم حال باقی برکت است
چیز دیم که دقت را جلب کرد و خیلی از غرض جمیع بود غلب
دوستان و خویشان و کسب و کار را با حق با این و آن شتم همتی و حش
کرده بودم چون باید سر شده بود که دیگر از من شهادت نمی شود مگر شهادت
کشیده بود که یادم در میان زندگان نماند و حال نپرسیده اند عجب اینکه
نم و دخترانم توجه نه شسته بلکه دختران اعراس کردند بقدر بیگانه
ام بالله می سر من یا نه در دهم ساعت در بالین من بودند ، نویسم چه عمر
بتر بیت و راحت این دختران حرف کرده ام ضرورت نیست و امداد
احایل در این احوال پرس و پرس و پرسی می کرد شوی در دهر بزرگ که طلیب
هم هست در وسط بیای برکت من شنیدم گفته که فتنه مرا از خانواده
خود نشوده و دوست خود نه شسته من ام دیگر اعراس کردم و آنها از آن
روز تا کنون یکبار هم مرا ندیده دختر بزرگم ام شاید با مراد و بکلی مرا
در انداخته دختر کوچکترم که کوچکترین اولاد من است از خانه من ازان

از من اصرار می کنند ، گویا دگر گفته نزدیکی دیدم حیدر ارض را است کند ، از یک
جبهه حق دارند من ام را نمی شستم زیا و نزدیکی شوند حیدر ارض کشف است کند
لکن اینجا هر از شیوع فرنگی با من یا بفرین دیگر از قدیم است ، ما میریم هم بدینا یا نه
یا کن بر کس بر می می شده اولاد دگر که در ادراک زمان ما نماند و از بهر او که می پرسند
چونند و ایند آسمان است شنیده اعتقاد نه شسته واقعا هم سرایتی وجود نه شست
هر حال شیوع اخلاق و رفتار مردمان اروپا از یک طرف و از کار افتادن دینی فاسد
و بعد دهنه از طرف دیگر مردم حق و دستان را از من دور کرده ، بی سپهر فزیم عزیزا
عین فتنه که مستعدم و زارت فارغ و تربیت شده است مواظبت با این دقت با حق
این خود دیش من نمی جیبید فقط سیر بزرگ که از من سابق است و بسیار مقدس
و حقیر با مردین و بقیه در زمان است حال مرا شنیده از آنجا آمد شب و زود فلان
من از فرج پرستاری حق حرکت دادن و غذا خوردن و برون بردن را می کرد
و مگر خدا را ستم نم شده ، اگر او نبود است یه شش کرده می فدا دم و تنها در یک
اطاق میان کشت جان میدادم ، واقعا دنیا چیست این زن گانی و فتنه با بهن
برای اولاد دگر که چرا هست ، دوستی و محبتی چه از دارد ، زن و فرزند چه دیده
می هر ، با می باید هست دعا کرد و از خدا خواست که این را جزیرتی بهم تحری
با ولد و محتاج نگرداند ، آخ حق در خوب است این چند روز به کشت در زحمت
بیکران و بی طول بیماری و حاجت برستاری مرضی می شده که ازاد دانت کند
بر این ستر من که از پرستاران فرزند گشت در این و شکو راج سدی تر از مرضی بود
آما این که گندم چاره ندارد ، حال من که هنوز محتاج نیست از زن و دختر نیست
ما عسرت است در زندگان پس چگونه به حال میرد بیمار نادار محتاج می پرستار

حال سیم ایچ بود که یک از معنوی عجیب در خود یافتیم و چون نفس قویتر می نمود
 که می چرم و زنا بیاری بسوی خود می یافتیم که کم توپین نفس خود می چایید و گاهی
 با درنگ و بجز درم اکنون که شفا یافتیم بعد می آید تصور میکردم خود را بر یک
 بالستر می دیدم و یک عالم میان مرکز زنگ که ختم که خود را از عالم جهانی وادی
 و حور و حجاب و لذت این عالم با لذت می یافتیم و از نقد این ایوانا منفعت می یافتیم
 و یک عالم دیگر می یافتیم که این لذت را در غم و شادمانی در یک می کردیم و مانند آنکه یک نفس
 و یک عالم با لذت از عالم را می یافتیم هر دو داخل شده ایم و از هر قیود و هیولت دار است
 که در یک فضای و حالی گرد می کنیم و تمام این قیود است در دنیا و بیای جهان نظر می بینیم
 بلکه مانند آنکه بنده و نیست و سر با مسخره و بازیچه است می آید و چون
 قدر حال می بینیم که ختم می آید بیاری بسوی خود می آید و آری با هر کرم باین عالم و
 هزاران کس که در دنیا می گردانند و در میان و زمان و فرزند و بی
 و نگاه و از این عالم و سر و لذت و دنیا و کارگاه و تا به آخر از دست سال
 و چهار می آید و چه بود و چه شد و فرقی بی سال یا ده سال دیگر باز گرفتار می
 از آنکه که شد و بهتر یا بدتر با آنکه قطعا بدتر خواهد بود چه فایده دارد و چه اعیرم
 تا اینجا بسوی نیست و باز می آید می آید که است و زنا هزار تجربه می بینیم
 کردیم و به آنکه که ۱۵۰ چه نتیجه ترست شده و بکار خود می آید و دیگران گویی
 نمی بینند و چون توانستند به دست می آورند و چون به دست می آورند و
 با چنانچه از این نظر و دست و درجه است ایشان هزارها است و درم و از این
 کسان خود و واقعا از این که می بینیم و دای من برای اینان به برده و غم خورده ام
 چرا که ۱۵۰ لکن قدر این است باید کرد و خداوند کرد و خواسته اند خود

(۱) از مالش دیکو (۱) هر چند این مطلب بهین گفتنی نیست کنایه
 حقیقت گرفته باقی گذشت من باید حقیقت را بگویم که پس اینها دوست
 رسیده ام تمام قوی و هوایم در حای خوشی است با آنکه بیشتر اوقات شب
 و روز را مشغول لطافت و نوشتن استم باز با عینیک و عینیک خود را می بینم
 فقط اندکی گوشه سکین شده آن ام گاه چندین معلوم نمی شود و گاه که غدا
 خوب تحلیل نمی شود و همیشه یک صدای نا آهنگ از یک ترنگ خیزه خیزه در گوشم است
 آن وقت این صدا آهسته تر می شود و همچنان را شنیده می شوم و کرم غم شده
 چنین در دست کردن و چهره و بدنم مانند پیران و دیگر بیدار شده و می بینم
 پیران را دیده ام که کل کل رنگ سرخ سیاه گونه پیدا می کند در این صفت سرخ
 زنده و مانند پوست گردیده گشته و خطی تعبیر می نام از دهان و احوال
 و کوهی حتی چو وقت در سر که ام چشمه با چرخن چگونه بودم و چه خودم در کوه
 جدا می دیدم بطن محل همان ختم افاق چه شکل بود و چرخن بود من که شستم
 که نمی احترام و دهر بانی کرد که نمی از آن خود چگونه نیک گرفت و فردی که در
 خودم چه اتفاقی را دیده ام همیشه و اخلاقا نا آهنگ می بود و بهار و دهان و خط
 که در جوانی خط کرده ام و دهان که از خط می خواند و یک خطی می خواند و خطی
 یا اصولی فقیه بنابر سال قبل خوانده و دیده ام هر دو در خاطر دارم یا آنکه
 یک خطی را جدا تمام محفوظاتم خود می کنند محفوظاتم را می خواند و می خواند
 این قدر زیاد بوده که کسی با درمی کند قطعا از دوستی جدا گشته ایم
 بیشتر می شود و اتفاق غریبی بودم که موجب حیرت بنده گاه بودم و آنرا نفقه چنان
 فراوانی را می کشتم که نام یک نفر را می خواند و با غدا با رفته و شنیده ام بناگاه در آنجا

محکم بطوریکه هر کوشش می کنم بیاد من افتد بیکجا بگردم در این نزدیکی خندم
 باز می خندم بروم می خندم اشما می خندد هزار بار دیده و کار کرده ام تا دیده ایاد آید
 این عورت را دیدم اما ناستی چیست فراموش کرده ام یا نام کسی را فراموش کرده ام
 دشمنه و ام و خدایه را دیدم می بینم می شناسم یا و آوری می خواهم کار با بایک کنم
 جانم یا به بروم فراموش می کنم حق برای دد هستی نویسم نوشته هم فراموش می شود
 بازی آید من ماسنه مایس و نگر می خواهم یاد دد هستی کنم این بود که سیکارت
 می رسد یا کتک می کشد در این سن و سال میل جنون می ماند هم می گویم به
 حرفها اگر حال تنه می خوشی باشد و خدا خوب تحلیل شود این تحلیل وجود
 دارد ملکات در هر کاره میان من و درد هم می باشد لکن من با این همه
 که رسته ام دست به مایل باشم در نظر کار عقیده کو کجک و بیکه جدا باشد
 می آید اما انگیزه می شود می گویند در پیری عشق پیدا می شود و از جفا
 شده به تر می باشد بعینه غلبه صبح باشد و انگیزه از جفا می شده تر باشد جدا
 بنظر می آید لکن عشق پیدا می شود در کی از پیری و تن به هم در این سن و
 خزان هم تولید شود من آزمایش نکرده ام لکن بطور مجیه نمی آید می باشد
 و تاس با یکدیگر خرسیده و زن جوان برای پیری پیر است که با دوست
 اختلاط و خدش می قطع می جمع است قطع نظر از می باشد و قاع آنها بازی و
 اسب خود را اگر با رفته و میل زن توام باشد برای پیری نافع است و تن به پیری
 ستره که گشته باشد دود سه نفر از خجولین و بزرگاپیر و خرقه کرده درین
 می باشد تنه خوری خوش کرده در آنجای می گیریم با بی میل زن و دختر که
 با جبار و کرامت باشد تا شیر خوری نخواهد داشت و دنیا برنده نیست

(۱) آزمایش دیگر) خودم هم مشک کرده بوده از خودم و هم سها بوده باز
 آزمایش کرده ام یکی دوستی و محبت و حسن اقرار میان است و صبح و شکر کرد درست
 با دوستی عقل پیدا می شود که می توان گفت از محبت و حسن اقرار به ر و فرزند هم
 با و ترست . یک استا بسیار خوب شقی به کوار در حفظ قسم شیخ عده لاهی
 با نده از محبت و اقرار او در دل می جا گرفته بود که کاه تو می کردم فرضا اگر خطری
 با دد شود شود مثل تیری سوری و خالی شود می دیدم با کمال رضا و خدا کاری خودم را
 سپرد قرار داده خدای کنم و می دیدم او هم نسبت به این سپردن خودش بیشتر نسبت
 در استا دی خودم دو نفر از میان شاکر ام که با کوه صاف و باقوی بود و در عقیده
 از تحلیل علم خبر غلبه علم نداشتند با نده از این محبت و اقرار که با حق ندارد
 و این حسن صبح که می گویم میان استاد و شکر می پیدای شود که استاد و حق می
 جز تربیت و شغلی یکسان و انای کامل نداشتند و شکر کرد هم علم را برای علم و
 کمال و تربیت نفس خوشت آن استاد را حد رفیق و تربیت خوشتان سه واقعه
 صدق و صدا دسد که در فرضی هر کار با کمال می رسد لکن کم پیدا می شود

(۱) آزمایش دیگر) باید دانست بیشتر از ما انکه قدم به پیری تحلیل علم
 می گذارند خود را پیش از این تجربه و مدارسی و تعلیمات در جوانی با علم عبارت از آنها
 شریعت است تعذبات آن بود اینان برای معاصد کو کجی دنیا تحلیل یاد گرفتن و
 اصطلاحات علمی می روند حق بسیار بود پیر و مادری می دید به پیری شغل یکدیگر
 با ناهق تلفظ یا یک چشم کور و عاقل از کار و کسب است بکند و پیری در ستاد و نفع
 بر اینان که اصطلاحات علمی از مسائل شریعت است و نفع و نماند و طلب است با و
 بکیر نه یا از کتب از تعلیمات که در ادراغ از نفع و حایر شیوع پیدا کرد در و کبریا

با لحاظ این که حکم مقدم بر امر می بود باید دانست علم که عبارتست از شناختن حقیقت
 حقیقت که در هر باب خواهد بود و این قیاسی یا احکام دانی چه تا یک حکایت
 خودانی یا کشف موردی و مغربی مثلا نمیشد ترکیب شدنش یا مراد از کشف
 یا کشف خارج زمین و یا آسانی بهر حال رسیدن به حقیقت چه که باشد و کوششهای
 در این راه و مقدمه نه تنها جز رسیدن بواقع و دانی جمیع نوریست که خود آن
 نفس را از پاک و عالی می سازد و کوی که بزرگ و پست را بلند می گرداند و طلب
 به مقام عالی می رساند اینست فرموده اند «فوسقین فرتهم فی قلبین شیء»
 و اخلا کونتم در علم حقیقت است که نتیجه آنرا دانش یا کسب می سازد و آنرا کامل
 می گرداند یکی از بزرگان چه قدر خوب گفته «طلبنا لهم لغیر الله فانیان
 لکون الا لله» و اما کسب را اول آنرا از غرض که در نشین یافتن طریقی است
 و اقدار و تقرب بزرگان و در این مقام و همه آنرا بکن طوطی حقیقت و تعالی علم
 رفعت و افاضت است که کشف حقایق کشف این لذت را این بزرگواری و این تعقل
 غلبه بر سایر مقاصد کرده و آن تحقیق عالم بزرگ را که عالم بر تو حقیقت نشود و غلبه
 عالم این نیست که دیده است از این قبیل است که در میان مبدء و انوار که کسب کنند
 آنرا تکلیف حقایق می کنند یا اقتضای ماضی و خرافه و اخلاق عالی برزده و عقده
 و در می یک ملت و همه حقیقت یک عظمت می تواند البته در خواست می شود و می بینیم
 از علوم و اختراعات و کفیات و تربیت ها و دانش و نظم و این در عین آن که
 مردم بشریت چه نایب و بزرده و می بیند و چه ترخاش کرده اند مقدم آنرا می خوانند
 این بود که بزرگان را به علم و علم و خرابی می بیند که از قیاس بوده و اکنون هم است
 بهر آنکه اینها در دانه و علم حقیقت آن مقام عالی دارد هر چند صاحبان از طریق ناکجا است

در پیش و در یک لحظه یا پیش گفته ام مردمان بشری در تقصیر نه خیر و برای حقیقت
 مقاصد متعالی می کنند مثلاً جمیع را که در پیش تقدیر و عبادت است در جهان برای حقیقت
 و صفت با نوازه کرده کرد کار می بیند علم که اشرف و تقوی فی الله مکان است در دنیا
 بسیار دشوار است هر کس که کس بود بر او مقاصد نیست می بیند و عبادت و این ناکجا
 و آگاهی بر تبااهی است و توبه شوقین بر علم کند یا اگر دیدند و قدر و کمال تحصیل کرده و در قیاس
 حقیقت نیست و توبه نایب علم و تربیت عبادت نه رفعت خیر کسب و علم با توبه و رفعت و کمال است
 علم جمیع نفس تعالی و اخلاق را می سازد هر علم باشد هر غیره البته علوم نیست
 بقصد است غایات بسیار در جاست دارند و علم هم در جاست نشسته پس خود را دل

(از مایش دیکر)

باید دانست که بسیار می شود از این یک چیز حقیقت
 ممکنه یا برنده یک عقیده می باشد یا نیست یکی در صحت میورده یا کتب و می کنند
 یا چیزی که می رسد و یا عکس از آن بنیاد می شود یا معنوی می شود که می یاد
 اصرار و افراط کنند و باطل غمت و قضا عیال را از دست ندهد هر چند اینها
 عین تقصیر نیست اما سوس و غلو و افراط طبع است و بسیار بسیار دشوار است
 از این خط که اعتقاد و سیر می کنند خود را از تندی و افراط بخواهند باز دارند
 خود را شایسته بر این یک عصبانی و سرخ و آتش است در این امر است استفاده و یک
 اصرار و در هر چه بود هر شک و وقایع و کشف بسیار چیز از آن استفاده و یک
 پشیمان گشت و شرمند شده ام مثلا از اول جوابی نسبت به غیره می بینیم
 و دوستی آمده و تبعات ایشان به اندازه افراط نریده و نسبت یک حکم و کمال
 ایشان بوده یا بر خلاف شان داده شده اند بیش از حد گفته و می دانستند
 بعد از آنکه نسبت شده ام باید انصاف از دست ندهد و عقبت بیا و عقبت بر

۱- گفتار باشد تا مل کرده دیده ام هر چند این طرف حق و مخالف باطل است اما بیا
 حد و ضوابط و برایست که این سواست با حق و آن سواست با باطل است
 باشد بسیار بسیار حقیقت است اختراع در دنیا بوده و بسیار بسیار که انچه مختص است
 از افراط و سفته شده نه این با آن اختراع خوبی است با آن حدی که در حدی که قطعاً
 در حق طرفین که شایسته خداوند و سر ریاست و جاه و مال و اقبال بوده بعد از این
 و مردمان اعصاب با یکدیگر عداوت و خصومت خیزند اند بیچاره و بیچاره که کام در دنیا
 تمام چه کار به یا کار خوب کرده چه اعراری در مع این و دم آن دارم فقط اگر چیزی
 به دلیل فعل یا فعلی یا نیت باشد و او با هم شده در این امر یک گفتار و نیت تمام بوده
 دلالت دلیل با یکدیگر چنین نفییم باقی با خداست من چیزی نمی بینم
 از این کار اندام و اصلاح امور دین و دنیا و ارم تا نوبت به بد با یکدیگر هر که است
 با افراط و کفر در مع نموده اغراق و تطایم یا استیجاب و تطایم نموده اغراق بندهم
 عجب کار را پاره ای با تعصب باری رسانیده اند که در با تعصب علیه و مع عری
 الخطاب چه گفته اند که انانیت من می کند زبان آرد یا حق بگوید که من چگونه ام
 عروم و خواهر و هم و دختر و شوه من شود یا جهان مرد سیاسی من که جهان چگونه در حق
 جهان و تحت با سلطنت شرق و غرب با حال و ترکیب من در میسر یا چگونه دلا می
 نادان نفسی که گفته است شیطان و سالکان نفع اعتقاد هزار کس از تحقیق این امر که در
 این تمام تقسیمان فضل روز بپایان و سیر نور ته سوا یا تعصب غیبا هر است
 هم چنین خودم در عقیده سیاسی و آزاد و طلبی و شر و طعنه ای و اندر سنگ
 دیگر است و مخالفت با امتدانی و انچه خود و کرات افراط و در برده ام یا یکی که
 خود را اند و درست داشته ام در حایث او خود گفته که که ۱۵ بعد از این تمام

در افراط و تعصب بسیار در حق و باطل است اما بیا حد و ضوابط و برایست که این سواست با حق و آن سواست با باطل است

آدم تا دید منافع او با هم می رفتی من تمام هست تمام حقوق مرا داشت یا زرد
 هم چنین در مخالفت یکدیگر به دست تمام اعرار و در برده بعد که یکدیگر سید با و قطع
 و آنرا من کرد و ام دیده ام اند بسیار میانه دوستان که او را بنظر من برادره بودند
 بهتر است ایست و دست داده است پس بسیار در حق گفته اند با یکی که دوستی و در بر
 برای یکی که در که تیر و کشی شود احتیاط خود را نگاه دار و با یکدیگر دوستی کردی
 برای اینکه تیر و روزی و دست کشی جای یکدیگر - با باید افراط و کفر
 یکدیگر که است بدینسان بسیار بسیار در حدیث فوق بهر یک که کردم که امروزه
 بی بین بعد بر یکس در نظر این نیت زیرا دیگر می بینم که این نیت را در دست
 یکس می گذردم که امروز می بینم این نیت را از آن و در دنیا را بر می آورده اند
 گفتن افراط و کفر که گفتن اینها در بار مردم طبعی شده و در این نظر نمی آید
 و انانیت در هنگام عیش و اسباب است حکمت و منطق و عقل را فراموش می کنند و در حق
 عشق و افراط و کفر که بسیار در حق و آن و مردان را سبوی که گفته اند که گفته اند
 همه کارهای انچه است که من در حلقه عقل می بینم از انانیت قیل است و احتیاط و عروم
 من مشوره و غرض از یکدیگر نیا مرا بود که میانه که گفته اند که گفته اند تمام تحقیقات
 مردم می ساخت اگر حکومتی بر روی حقیقت دانی حکم عالم تمام عالم بود که بسیار
 حرف نظر من از ان زن و عجب که می چشم در بار من شود هر که در حلقه جهان نفع
 پرداخت و برده غفرت را انداخت که شوهر او در در بر او رفت
 (از مالیش دیگر) باز خودم بکر گرفته ام که با که شل و شله
 یا آشنا با هم یا به بزرگتر از من یا کوچکتر از من نیست و یکدیگر کرده و یکدیگر نفع نموده
 و از یک حق خودم حرف گفته کرده یا بعضی از نیت و دل او را بر دست آورده ام به

کلام

بعد دیدیم ام داد انیسرا اهل تبرس و رابوئی من کرده یا انیسرا با خود او مشورت می نمود و بعد از آن
می خواهم گفتی منی بجا نه کنده و تقویت می کنده که چنانچه دارد من از او تبرس می یازد چون او
باشم و منی با من می کردی و درستی خودی و هیوا و ان نیستی قدری که ترک نموده و طرف
ملاحظه می کنده و این بسیار مکرر دیده شده جای خصوصیت که انی بعضی حکام
نقد اند انی منایا ظالم یا مظلوم حق و بیجم است . هر قدر بخوابی در راه است
قدم بر می نمی کنده اند نه ستم نکنی و ستم نگنهد اگر کسی حق و قدر خود را حق تعالی و در
هم چنین اندازد نایش که شد تا شود و نه راه است و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در
کسی می کنده و آنرا می دهد هر مرد ظالم است و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه
از قدر در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه
و نه راه است بر مرد پدید می آید و از قدر خویش بجا نمی کنده . انی است در آنرا عینه
یا خود یا نه ستم گاه و دیگر کسی ستم گشت است . بسیار بسیار کم و دیگر نه بسیار
خاف و خفا است که مرد در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه
در نه پیر و یار و همواره و دیگر گاه و در حجب ستمی یکدیگر نشیند و اخلاک بر پیر و یار
بهشت بر می در روزی بین چنین خانه است . باری چون اغلب مردم چنین است
که اگر ظالم نشیند مظلوم خواهند بود آیا اخلاک بر کدام طرف تبر است ؟ غالب مظلوم
انی را می بیند که یک و دو می بیند و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه
بها انکشافی هرگاه فراوانش کرده و بعد از آنکه باز دفاع کرده قدری ستم
از دفاع غشی بر می با سخانی مکنزانی فعلی و در آنرا عینه و در آنرا عینه و در آنرا عینه

۱. آذینش دیگر ۱ از بهر آن چند ضربه با دھیت شده بود در
 انعام سادگی و آزادگی دماغی تجربه بسیار خوب یافتیم یکی انگلی هرگاه از خانه

همانی سفر کینه هر چند راه مرا یکسان نشد و هفتاد هجاء ام با ستمیه قدری نماند بجز
دگر خوردن برادر بر لب خود حقان و شوی به با یکیک سرور و انگیزه بر بخورید که آن
کینه های را خدای می کشید . من مادامیکه تو هستم حل کرده و خواهر بسیار دیدم و اما
دیگر یکی برای ارکار و مسائل که باشد بقول معروف سیانه و گویند پیش کنی خری
نه این که خود را عقیده و طبع مراخته با خرد و تفری می نویسد . و احوال بسیار هم آید
بسم ایکه تا قاضیه ز بار قرض نویسد که اناسیری به تهرنت و اگر ناچار شریقه تو بپایان
کتر کینه و اگر کردی تا قاضیه زود خود را بری ساندی و اوقات است به تهرنت
بر لوح کوه نوشت شود . بسیار داده و ستان داشتایان دیدم که هفت هفت
کرده است هجاء بوند است آشیانه هر دو گران بایست تا میخ و تخته جهت گذار
و خوانده تا فایه ی رسیده خوری باید بطلبکار داد تا از سر آغاز کرده است کشید
و به خیره و گران خیره و خون کردید . من از هر آنم کردم تا تو ام قرض نکنم
خاطر نه ام پیش نه دو و سه بار قرض کرده باستم حق اگر هجاء شده ام بصلح و
فروخته چون ممکن بود اگر دم خیره م قریب سی سال هست که هیچ روز نماند خری
و ابوتی خرم یک بار هم که تشریفم گمانیک ساعت و چند هم . و انرا ایکه
کلام امیر المؤمنین علیه السلام اخذ کردم که هر که گشت قضای در او بد گفت
یا امیر المؤمنین گوشت خوری است پیروی میل کینه فروخته و هانرا حاضر فرام
تصا گفت پیروی می گیری تا برسد . حضرتش فرمود من پیغمبرم به تهرنت
من چیزی دیگر ام اخذ نمی کنم و گفته اند بی رزق آتش سفر کنی و استیلا
اطعام نه است با حق رزق گیر . گفتا نه تنها خدای خود را تنها خواب . شایه
برای بسیار می اندر دم خود خورده اند و اهل خیال چنین می اندام شده .

اگر فرض در آید و فضا و فضا را به یکدیگر نسبت بدهند
جستار اعداد را اعداد را به یکدیگر نسبت بدهند

یکی چیز را هم لازم است از ارباب خود ایجا کنیم من تمام زبان زنگار
خود خیمین دیدم کس نمیکند نفس خوبه اسین و با درستی دایره و دوا و
دیدم چه آنکه که در هر کار نمیکند به نوعیت و عودیت امل خط نموده و آنرا
بله خط شعله غلبه داده اند تنها بنفع خود زبان عود را نموده و برای من
ضرر خود دیگران را میسر نهشته اند هرمان به نفس و شیر و گنج و خانی
به حق و باطل امانند که نظر تنها زبان و سود خود دارند مانند اینکه جهان
و اهل جهان برای ایشان آفریده شده اند و این امر دو جهت بسیار دارد
هر قدر نوعیت در نیت کار و ضرر و منفعت فیه بیشتر محفوظ است بیک کار
بیشتر و همانند آنکه تفت و سود در زبان خاص منظور است برای بیشتر است
تا میرسد با نیکو گویند برای تمامی تغییر را آتش زد و برای بیکانگشت
شیره خیک را در بر یا شعله برای فلان قدر منفعت و رشوه جاسوسی یک
قوم و کشی شده و حیانت بوطنی را برای آنکه مال اختیار کرد بچشم
خود دیدم از حیانت کاران وطن جاسوسی خدایمان روی انگلیس بوده
برای هدف و مانع استقل وطن و منافع قوم خویش را بخطر انداخته
از این طرف هم کس دیدم مال سهل است خانواده و جان خود را فدای نفع
نوع و ازادی عود و بقا و دولت و استقلال ملت کرده اند نه
اینها آسیرین و آسیرین با تسلیم و تناقض ضرر در کارهای کوچک
هم دیده می شود بیک جاسوسی و کشی چینه و فانی می کنند برای من بیکانگشت
روایه دارد بیک خانواده را بر باد می دهند و یا بر دی که خنجر برای کشی ضرر
جزی در عرض خا و حسان می آرد یا که خود ضرر قبول کرده که نفسی ضرر نکند

(افزایش دیگر) کسی که از گروه و بیست قدم در زمینه قرض خود در عرض
نگین خطی که نمیکند امری که دستش را به دست آورده نیم دیگر و در کارهای جمعی
و از آن کارهای که نظم کردن و دخل و خرج است چنانچه بسیار به و باطل ظاهر است که
هر کسی برای گذر از خود در تنگداری عاید است ایالت یا یا چنانچه داشته این خود را
مقابل آن خرج را سستی نماید و برای حیاطا انگشت یا طرحی بیشتر به که او نه است
و در نظر گرفته تعدادی از برای بر خرج افتاده است باشد این ترتیب یک نیم یا
زنده گانی آورده را تا من خرابی و اگر شخصی بخواهد سلامت بماند روز خود را نظم
دهد و کار را نظم نماید بجان من تا مصادره ای توانه به باشد این سه راست است
توجه کرده و عود و عود و عود برای کار عود هر آنکه بخواهد برای کار من
و در عرض و فلان برای تفریح شده و این نظم را که بر شرف عود مراقت کند و نظم
و را بر دیگر هم انکی هر چینه را شعله احتیاجانه دیا خانه دیا کارخانه و در عود
صحنی ضرر کند و نه در نیت تا انگار آن است فارغ می باشد خود می گذارد یا عود
و عود کرده و در عود صحنی بیایه یا برود عود مراقت صحنی را فوده پس صحنی
نمایه یا شعله نویسنده است صحنی فوده روزی و فلان است بیک فیه یا عود
بنویسید بیا طوطی عمل کند به اندازه آورده و عود منبسط ظاهر بود و شایه نادان
بگوید این چیست که آن را ببیند عود منبسط ظاهر بود و شایه نادان
و دانست که بسیاری از بزرگترین و فلان کار را از برای برقی و تلفظ خود کار فرام
می شود و در عرض و چیز را هم توجه می کنند بیک انگشت زبان و کار دیگران را
باش که فلان دوست یا دشمنی لازم می کند نه کم کم در عود و شایه عود شایه
مکرر و نه و عود خود را مشغول نگه می دارند که جز زبان ندارد و اگر کار هر کسی

خودش بس است هیچ کس را قدر و قدری ندارد شجره آید و می خورای کار دیگران
 باشد و دیگر البته یکدفعه در دست حمل آید و آنها و قتل و فتنه و دست یابی
 که در هر پیشانی که می بیند با آنها را می خورده اند ای دیگر عمل و دست زدن و کارها
 با اینان آید و گوی که به هر نفسی که از آن در دست یکدیگر ضربه می خورد و زدن است
 یکدیگر چنین هستند باشد و تفرقه می کشد که در دست حاجت یکدیگر عمل آید
 برای تفرقه و تفرقه دادن یا حاجت و دست کار نه است باشد

(آزمایش دیگر) غالباً دیده ام که یکدیگر در خط یکدیگر اقبال آید
 یا جالی یا مضییع و جلالی خود را پسندیده و مغرور گردیده و دیگران را خواهر و کوچک
 می شمارند و خوشی می کنند که برای مردم عیب است خود را نکو می بینند و خوشتر از خود
 و هر یک از دیگران ذکر و مقام احوال و ایراد بر آید که می خواهند که
 غیبت آن قدر و شهرتی باشد و یا که در صرافاتی بآیند و برابری جویند
 اینان مانند کمان چنان برای آتش که نمی توانند به خیزند و مانند خوار
 و بی قدر می شوند که می خواهند با هر خلق و زنی و آسمان بسینند خود را
 شایسته می شوند و بسیار است که بیار سوا می گردند اما کسی که هر قدر
 بلند شود خود را کوتاه سازند و دیگران را خوانند و ترقی و شکوه می کنند
 و افتادگان را نسبت به بی می دهند پیوسته خود را خیزند و خیزند و خیزند
 و دست نکشند یعنی اینان درازی کرده و اگر افتادند و در می افتند
 پس بسیار بسیار بلند است اینان خود را خود پسند برانند و راه نه می آید
 است بریزد و شکسته می شود و بی حال خود را که و بی لادستان نگریسته و خور
 که هر یک شکسته باشد لکن انوسان الانسا لیلطف ان لول استخفیه

(آزمایش دیگر) راه ترقی و علم و بزرگی نفس را نیست که از راه
 مقام هر دو علم دیگر و کمال و اختراع و هر چیز عالی از هر کس دیده و شنیده بود
 خود را بپوشد و ناتوان از رسیدن بآن و برابری با همان نشود بلکه بگوید
 من هم مانند او انتم هم می توانم مانند او باشم البته از اول خود را کوچک نشانید
 و هیچ تعالی را نرسیده محسوب ندارد چنانکه نخست هر چه از هر بزرگی و حکم
 و داناستی و یا یکی چیز را مسلم و مشهور میان مردم یا اغلب و به خود را بخت
 و قتل خود را ضرر و نفع و خود را بوطه تعلیم پذیراخته آن طلب را
 مشکو که است البته از چون و چرا احتراز نکند قطعا اول ترقی
 و علم حقیقی و دانائی درست مشکو است چنانکه گفته اند نه مانند حیوان
 بهر سو بگردد و بهر جا بپزد تا به منده خودش از خود بیخارند مانند
 عقبت در دست خصال و مانند بار در دست حال است این مقام هم است
 جرئت و استقامت و بزرگی نفس می خواهد که باز بگوید آنچه دیگر می گفتند
 اگر چه پیغمبر و مقصد و علم و شهد و ملیونها باشد می باید خود را دلیل آنرا
 بهر آن که من هم مانند این گویند و انتم چرا نمی توانم حقیقت را درک کنیم
 پس اول باید جدا خود را از در خط تعلیم محض قبول مطلق بیرون آورد
 از گاه مقام الفا ظاهر نه بر نه علیه آن مطلب بود بلکه باید دلیل بر آن
 لکن انما هم باید دانست هم چنانکه به تشکیک و تردید و چون و چرا علم
 و دانائی ممکن نیست امر در تشکیک و وسواس در دلیل و باقی بودن
 و تردد و شک است چنین شخص متردد یا معاند و مشکو سوس مانند ناقص
 مطلق از راه علم و حقیقت نمی می خورد از کمال نه نیست و درست بهر چیز

و در این مقام هم است چنانکه گفته اند نه مانند حیوان بهر سو بگردد و بهر جا بپزد تا به منده خودش از خود بیخارند مانند عقبت در دست خصال و مانند بار در دست حال است این مقام هم است جرئت و استقامت و بزرگی نفس می خواهد که باز بگوید آنچه دیگر می گفتند اگر چه پیغمبر و مقصد و علم و شهد و ملیونها باشد می باید خود را دلیل آنرا بهر آن که من هم مانند این گویند و انتم چرا نمی توانم حقیقت را درک کنیم پس اول باید جدا خود را از در خط تعلیم محض قبول مطلق بیرون آورد از گاه مقام الفا ظاهر نه بر نه علیه آن مطلب بود بلکه باید دلیل بر آن لکن انما هم باید دانست هم چنانکه به تشکیک و تردید و چون و چرا علم و دانائی ممکن نیست امر در تشکیک و وسواس در دلیل و باقی بودن و تردد و شک است چنین شخص متردد یا معاند و مشکو سوس مانند ناقص مطلق از راه علم و حقیقت نمی می خورد از کمال نه نیست و درست بهر چیز

از مالیش دیگر مکرر از موده ام و بسیاری از اهل هوش را

در این امر متوجه دیده ام که بدون هیچ سبب ظاهری و گاهی از جای یک
ناگاه یکباره و ده دگریری یا یکباره در وقت و گاه پدید می شود. پس
از آن معلوم می شود همان وقت یک عذر بکشد و در غیبه و از آنجا که
خوشنویس در دست داده که از هزاران فرسخ عفا در روح و جان آنجا شیر غرق
و مانند این است که بدهت یک فرسخ و شوقی و شتابت مانند یک پرتی رخ
میدهد یا ملائی نمودار می گردد که یا این قدر و بشیر یا نه یک واقعه
خوش یا بد بوده که قضیه واقع می شود. و اینرا مکرر از مالیش کرده ام
از دیگران هم شنیده ام. آیا چه صنوف و ارتباطاتی با آنها و دلالت
و آیه ای نیکی و پیشانی در روح و ضمیر است و حقا عادت
در این امر متفلسف و تفکیک آنرا از اراضی و الیز و سنگین و کشت
عاری و صنوف غایب باشد این اثر است ظاهر تر است. گاهی مکرر دهم
که در مضاف عالم سید یک چیز تحقیق که بیشتر از اثر که بعضی حکما قایلند
برای افعال نور است. موجود است که آن منزله و جانها را یکدیگر بر
میدهد و درستی و انفعال و در روح سبب و جود یکسانتر از می شود
که از این تصویبات نفس تعالی از دو با حال احوال را انتقال میدهد.
بعضی تعالی وقت تمام از ایمان می رسد و گاه موافق در آنرا ظاهر
تعالی وقت تمام بوده بلکه تاثیرها ارتباط منوی بود که

(از مالیش دیگر) من چنین دیده ام و بکذا دیده در شنیدم

که پیران و بزرگان زمان گذشته خودشان و مردمان آن روزگار را

تأثیرات عالم غیبی در روح

ستایش می کنند و تحفه می کنند که باو یا نت و امانت و بافت و بهامت و راست گفت
و درست کردار بودند و شکایت می کنند که او عاف زمان تغییر کرده و جوانان بدست
و ضایع و ما از میان رفته و دین است کم و امانت بیست تبدیل شده و حق عدل شده است
در دود جوانی هر کس از پیران چنین شنیده. من خود هم گفته و تجلی و حیرت
کرده ام که چرا چنین شده است؟ عکس جوانان هم رفتار پیران و پیران را هیچ
خیال نمی نه و اهل و وریش ساده و عاف و آن می خوانند و در تعظیم نادانی
میدانند و هر خود را حق تعالی و زبانی علم و هوش کمال و ترقی وضع و دسترس نیست
یک بسیاری از پیران پیران پیران را حرف شنوده پذیرفته اند از خود خود کوشش نمی
و گویند عقل است که کم بوده یا نقص پیدا کرده. اگر با جانشین می گویند یکبار حرف
پیران بگویند و خشک و دمار و دستش نمی رسد که در آنرا سر نشانی

سبب این ترتیب نظریاتی که این است که احوال هر عصر که گفته اند. بلکه
شاید هر عصر نسبت به پیش کا ملتر باشد مگر پیران اندر ادب و انواری دیده اند
بودند خلافت نور سوره از یک و نادران شمار جوانان آنها را با یکدیگر
میدانند. دیگر آنکه پیران شنیده و افکار و اندیشه و دگرگشته رفتار
جوانان را عجب و تریب و انواری می بینند. جوانی و هنگام انواری خودشان
از ایشان رفته که خود هم در جوانی چنین بوده اند و آنرا جوانان را معذور می دانند
و سزایش پذیر می کنند. و دیگر پیران همکسا دیده از مالیش کرده عواقب نیکی
و بهر کار را دیده اند و چون جوانان از موده می رسد و هر چه از او با حال غرضانی
و مانع می رانند بهر حرف و با نچا و دهنده سپردم اعتقاد کرده بکارند. بهر شخصیت
عقلی شود او هر چه می گوید حرف او را پیران می شنود تا خودشان بهر بهر و خدش می شود

از سواد گشت بعینه هر چه می گشت آن وقت موقع که شسته و فروشید و پیر
 مثل است بترکی می گویند «پیر شوقه در پیر بدان» خورشید جوان که سواد
 لازم نیست کار سیر خودش بسیار بد و عقده نگردد و آنجوده اند برای دست
 و آنرا می بیند بر آنانند از سواد خورشید کار نبرد و خورشید سیر که در حق چون
 خود را خود را بیا دارد و این را سیر که در حق خود دارد و آنرا این بعضی خورشید
 خود را نخواهد به حرافق ملاقات جوانی است از آن سیر نگاه و در کمال اخلاص
 که اغلب این تا نیمی و گشت می کنند پس از دین که شوقه پیر انداخته
 ندارد گفته اند چون تو استم نه استم چه سود چون پیر استم تو استم نبوده
(ازمایش دیگر) کبریا قیامت یا معارضه و تقابل میان دو ضعف است
 است که یک ضعف را در کمال و کمال و عیبی است و یک ضعف را
 و گفته و یک بزرگ و پر کوشش و پیر یا بشود در بر جمع کدام یکی مرد را این
 مختلف دیده ام بسیاری از مردان را غرور و کوشش دیده ام که یکجای سیر
 می خوانند چاق شوند این دلالت می کند بر غرور و خوش می دانند بلکه دیده ام
 انرا در بر و غرور و در زن سز نش می کنند و عیب می خوانند هم چنانکه یکس
 هم دیده ام شکم گفته را سخره می کنند و عیب می خوانند به نظر من هیچ این
 است که بسیار غریب باشد و دلیل ناتوانی برای کار و پائینگی
 زنه کافی نموده شده است و پیر یا نش از یک سیر یا باشد زیرا پیر یا نش
 مجتهد لازم می شود و لکن این در لغوی عارضی است کسی که عیب از ضعف
 و عیبی است که در حال تنه برستی اسرار که کوشش و کمال استخوان و پر ک
 و عیبی است عیب نیست لکن این آه مبارک کار و سرعت کار و تنه پستی و تنه

حس و دودام زنه کافی تنه چاک که از سواد پیر یا نش قطعاً آن گفته که چاق
 یک بیمار است که از آنرا قبل می که خورشید می کند و خورشید زن و خورشید که
 بسیار دیده شده بعضی تنه سیر خود را با سیر و چاق می بیند از خورشید
 و زن یا غرور و کوشش و در حق و سیر یا نش و آنرا سیر و کمال کردن برای
 زبان دارد مع و کمالی خورشید و آنرا سیر یا نش است و در آن لغو و چاک
 عیب می خوانند یا به پاره مرد را کان این می شود که این چاق بر قوت شوقه
 و پیر یا نش است لکن این هم اشتباه است به زیاد و لغوی ناتوانی هم می
 ان را زن و در چهار شکلی می کنند متوسط است و لکن چنانکه است چاق و زن
 و زیانی و کمال هم در این متوسط است که بسیار کم است مانند اقله و متوسط
 در هر چیز که مطلوب است لکن کم است به حال مرد پیر یا نش یا لغو و چاق
 با قطع نظر از طوارض لغوی تر است چاق سیر یا نش و کم است به پیر یا نش
 این مرد را متوسط عقیده می اند و غالباً این را در میان را پیر یا نش و لغت خود را
 و یکبار آن هستند که یکبار مرد پیر یا نش چاق می آید و چاق می بیند و کمال
(ازمایش مهم) از سواد ام و از سواد اند بهترین صفات که
 عبارت از و خادق شناس است بسیار کم است و فایده در سر هر قول
 خود ایستادن و عذر قول لازم نیست باطن و کمال و قرار داد باشد بلکه
 اغلب باطل است مثلاً و لغو که یک سبب یا سبب قیاسی است با هم
 می شوند بسیار شاق و پیر یا نش می شود از رفت و آمد و با هم برستی
 دل شده درش دیده اند که یک می که انبار شده بلکه ترقی کرده در هر آن که
 دست می گیرد اگر گفته و پیر یا نش برای ترقی و غرور و سواد که یکبار

ملک با دوست یکدیگر دوست و با دشمن یکدیگر دشمن گردید و پس میروانم دوستی پنج
یک با بقا دارد عهد و قرار داد و صیغه خود نمیشناسد ملک حال عقل و دل هر
اینها را در چهارده صفت عهد است مانند اینست که گفته و شرط کرده و عهد است
و عهد کرده فدا نه ام چنین بس بعد و عهد است یکا و دو تکیه ای که از دیگری و یا
نفع و کار کردن یا دفع زیان و ضرر یا نفع و ضرر کردن از عهد است چنانکه در
مانده اینست که عهد است با شکیان دیگری نسبت بیکدیگر گفته و عهد کرده
که بعد از یکا او ملک بیشتر اگر افتد بیک گفته یا قدر دان و تشکر مانده و در معامله
و شوری که اجالا عقد یا بابت قبول جاری می شود مانند اینست که هرگاه هر طرف
عهد می کنند که تمام لوازم و حقوق زن و شوهر را اراعات نماید مختلف است هر یک
بر خلاف عهد است - که قرن میدهد تا فلان مدت عهد است که میروانم
در مدت ایفاء کند - خلاص سفره باشد با یکدیگر و هم سفره باشد عهد است
بلوازم و کالیفات کار - اجیر شده و اجیر کردن عهد است ایفاء کار یک اجیر
عهد کننده و او را و نیز یک مستاجر عهد نموده - حق گفتن کجسکه گفت و وقت
مختار که تو می آیم - یا فلان وقت بمنزل من بیا در صورت قبول طرف
عهدی است از طرفین - و گفته قبول دینی عهد است و بگردن کردن
کالیفات دینی است - در هر مقدمه کال قتل لازم است از اولی در آنکه
عهد کننده و نموده ایفاء و ضعیف نماید و عازم بر ایفاء آن است - باره از مردم
مستی بیاد و بمعالیات از اولی به تاویل قتل است می کنند و یا عزم بر عدم ایفاء
دارند این عزم بر عدم ایفاء بهترین و درو عهد است و صیغه و فریب شرط
و موجب ضیاعهای بسیار و دشمنی ملک خود را می باشد در عهد کننده است.

و بعد از آن می گویند که آنکه می بیند را محاربت از این است و می بیند
 کسی که زشت کاری می کند و بسیار آن را می بیند و می بیند که مردم نگردد و ایشان
 می شود حیاء از او بکلی سلب می شود و می بیند که او را اگر کرده است
 از این است و می بیند که کسی که می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 که خواه در کوچه و خواه در بالای زمین بسیار می بیند و می بیند و می بیند
 یا می بیند که می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و در کلمات حق احسان که می گوید مردم ندارد و می بیند و می بیند و می بیند
 از این کامل نیکی کار با مردم و افعال و تابع عقل فعال بسیار کم است و همه عقل
 ضعیف یا به بی وفائی حق نشانی می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 به و تا مراد است و در ذل به کار می افتد از مردم بسیار نیست
 و این هم گفته اند که مردم که بسیار است و می بیند و می بیند و می بیند
 به لیری و حکم داری مشتبه می شود، میزان این است که اگر کسی در کار
 زشت و لیر است و متاثر و متغیر می شود و از شوهرت می ترسد
 به مردم است، و اگر کسی برای دفاع از حق خود یا دیگری ایستادگی کند
 و از ضومت و کثرت می ترسد و لیر است، چون کسی است که از ضعف
 نفس می تواند از حق بد اخذ نماید و شاید به هم نشناخته می گذارد
 (از مالیش خصوص اول) من خود بسیار از خودم و از بسیار
 مردم هم شنیده ام که اغلب به مان یا کسیست خوش نیست خیر خواه
 بشریت راست گفتار و دست کردار فعال و زنده و انجام دهنده امور
 نیستند و بکسر اغلب به مان کار و بانام و صاحب امور بر می آید

و راست و درست نیستند، مردمان به پاک از خون زهری و تم کاری و بدکاری
 صاحبان غم را می بیند و قدم ثابت استند و کار این نیست و می بیند و می بیند
 می بیند، مردمان با احتیاط و حذر کارها قوت و ایستادگی
 کم بر می آورند، چه قدر خوب بکنند و درست کسی که پاک سرشت و با است
 دهرش نیستند صاحبان غم را می بیند و فعال ثابت قدم باشد، به اغلب
 در دفع خری و در هر تنگی بری و در هر زیارتی است، آیا بهتر
 اختیار مرد فعال با غم است هر چند زنده و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند
 پاک سرشت این خطا است هر چند کم کار کند و فکر می بیند و بکنند
 نه مطلق این نه مطلق آن بلکه باید موارد را دید و اغلب است سود یا زیان
 فحش، بسیار دیده ام کسی که از مال تو می خورد و زهر می کند بکنند و بکنند
 و نبات کار ما انجام داده و بکنند اگر فتنه است از برادر بکنند بکنند
 مرد یعنی است که قطعا در دانی نیست بکنند و در است و بکنند و بکنند
 و دوا می دهد و بر عین کار خراب می شود، به کار را به بسیار فانی
 که پیش می رود بسیار است کار را از دنیا دانه سیل می کند و می بیند و بکنند
 پس بسیار زنده است ممکن است کار می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 قدر بر ما مقوم باشد به دست شریک داده نشود که نزدیک شریک
 ذات نزدیکی ندانند با شریک است که خطا احتیاط ندانند و از
 سرچل دین لا عقل له و عاقل لا دین له یعنی مرد و دقت است
 یک عقل دارد و دین ندارد و یک دین دارد و عقل ندارد، مردم چگونه می شود
 اطمینان کرد، غالباً است می گویند بکنند و بکنند و بکنند و بکنند

(ادامیش دیگر) بی جفا و بی کرم می یار و تقییر می اسس و فراغت
از هم و خیال باز دارد تا سیر پدر و زن نه گمانی بکس فائزده بکس نشود و یک قسم و عزم
الناس آنکه که بجای خود حقش همان بشره ادا این تکلیف لازم قطع رسته خرافات
دادند است. چه جای او و زنیها و شکفته و از آزار و خون و میریها و ویرانیها و آتش
زدهها از یک خیالی بی اسس از ادل بشریت که گشت شده و باز بر میان دارد.
چه جانها برای احترام یک بیت یا یک عرای خیالی یا بیغیر جمع یا مهدی ساختن کشف
شده و آتشها افروخته گشته. چه در مانی عزیزترین فرزند و خود شکسته بن و دختران
بی گناه خود را قربان خدای خیالی ساخته اند. چه زیاده و دواها از این خرافات
بیشتر بجز سیکس و سب و جاد و بارها و آواره گشته. اندک جمله شده چه یک
در نظر نیستی این هم دیده می شود و سوا س در امور خود و دلباخته خود
معا و طهارت و پاکت است. من دیده ام بهیچ و کس در احوال اینهاست چه یک
از دوا و دواها بسپارند تا آینه. این شده که به هم یک عذر در آتش خود
و همیشه مانده و گرفتار و محسوس و آفت می خیال یک نفر و سر اسیر و ام
یکه یعنی زن یا مردی اول بی اندازه بد خود نموده. با هر کسی در یک جمل است
که خدا و چیزها دست نمی اندازد بلکه دستش. خدا تبار و کار کرد بسیار و تمام آن یک
روابط و معاشرت است از دست و آزار و خود و کسای بکسی و دعا می بدترین آنها
گرفتار است. اگر شرح خرافات تا سیر این دهم را بنویسم یک کتابه یا قیر خیز
می شود که ستونده می تواند با هر کس و مسئله ستونده می تواند طاقت بیادرد
و کسای نمی گذارد بمانند همان بنیایه برای آنکه علوم بشر را نفی می اند. نه خود همان
کس می شود یا بقدر امکان از اهل خانه بمانی همان شود زیر انجس خواهد گرفت

[illegible]

۱) **افمایش دیگر** — تنگی نیست که انشا از نه کالی کیرتسی
 و چیز مکرر خست و دلگیر شود و قمار و انواع و اقسام می جوید . و این حال
 زیاده و فطرات در باره امور دارد . شغل اعلیٰ از آن که مکرر عاشره تنگ
 و هم چنین زن از مرد سیر و خسته می شود هر چند که زن یا مرد بسیار دل سپه
 و خوب باشد و بسیار شده که این حال سبب کارهای زن و بشواری می شود
 و سبب کین و تنگ کاری شده . این دلیل به بودن چیزی نیست که انشا
 انشا سیر شده و میل بچیز دیگر کرده . قطعاً مکرر بسیار لعل می رود
 آنکه محبوبی را محض می سازد و تنوع سازد و وقایع می بیند و تنوع غذا
 و الب و تنگ و کردنها و سیاحت آنکه متغیر و شیدان است و اینها و این
 و انتقال از یک نوع تعیش به دیگر شغل از کارهای و از کار بر حق و آن
 بگوید و از همه بگریزد و از تمام میانی صورت بریدن آن صفت دیگر
 کشیده و قهر بکلی خط و السنه و بکند انشا این صفت است . و بسیار
 سبب تنگی در وقت طلب می شود و عاشره دیگر می آرد . این صفت تنگی
 که پس از حال دیگر سبب سیر می دوردی بلکه نفس می جوید و دیده است
 سبب این بگذاشتن صوح میل ذاتی هر فرد انسانی است با طبع و آگاهی
 از کلیات و جزئیات و شیدان و انواع و حکایات و در کباب صفت از هر دو
 و با حسن وقت از هر چیزی می بکند احوال و دیگر که پیوسته نفسا گاهی بگوید
 محاسن عقل از چیزهای تازه می جوید . و این عرض هر چند که چنانچه نیم
 سبب بیانه و خسران و تباه کاری و بیخ زیاد شده لکن اگر درست قابل نیم
 خواهیم داشت که تمدن و ترقی نوع بشر و تکامل اخلاقیات و صنایع و هر روز

انرژی و قابلیت و رقابت و پیشرفت و بلندی پرواز می بیند و شتاب می آید
 از این حس است و گرنه در هر امر با چیز تنگین ده ربه در هر مقام اخلاقی
 پس بود و پسندید بود . شغل در تمام همها و در همه آنها برای همه افراد انسان
 یک نوع غذا و یک جور عدا و یک روش نهاد و بکند این بود . بلکه وجود
 این هر نوع و اضافی و افراد می بیند و در هر چیز پیوسته بود . پس تنگی
 و تنوع و تکامل سبب این هر دو کاسته و کشتن و افکار و اعمال شده به هیچ نفی
 و سود به نایان نیست و هیچ زیاده ای از یک تنگ نبوده و نخواهد بود و این
 با جهان تنگ است که دفاع از خود کرده آدم کش می نماید .

۱) **افمایش دیگر** — انسان بسیار است با آیات گذشته ممکنه
 و از چیزهای خوش و لذتیه که در گذشته دیده از فکر و فکر آنها خسته شده
 و از چیزهای ملال انگیز ملول می شود و گاه تنگی می زند و یا می گریزد . یا آنکه
 خود میداند جز خیال و تصور یک امر حقیقی در میان نیست . و این یکبار
 عزیمت نموده آنکه کسی در خیال خود خود را پادشاه بداند یا تصور خود را
 چیز لذتیه بکند . لکن تنگی این است از امور غم انگیز که شسته و رفته
 گفته . از این است که گفته اند فراموشی یکی از نعمت های بزرگ است . اگر آن نباشد
 زنده گانی همان است تلخ و ناگوار و تحمل نکردنی می شود . شغل حاله که گریز
 یا یک طواری و صفت که گریز سیریه و حسنه و پیش چشم او حاضر بود .
 از این است گفته اند هر روز زمان خود یک سبب استقامت از زندگی است
 و فراموشی سبب خوشی حال آن می باشد . فراموشی از یک صفت نفیست
 زمان و خسران می شود بلکه زیاده آن انشا را ناقص می کند .

۱ در مائش دیکو مردمان جهان از بزرگای عقله حکما و شعرا
گرفتند تا مردمان متعارفی دو کرده دیده و متولد میگردند و تنگ بین و اهل
تغال و میگردند و بدین اهل تمام بین یک شصت از مردم زندگانی و جهان
و این اوضاع کفنی را هر یک دین و سیاه و نسبت بر آئینه بدین و شوم
بدین استند و میگردند و آئینه و بابت نعلیه دارد و شکلی که در قند و لوله
دیده می شود و هر چه با آئینه توری کنند بطور آن محقق و برنج و شوی می گیر
و یک شصت و بدین کت ده و قرض تنگ بین و زندگانی و جهان را خوش
و آئینه را روشن و اوضاع ما سفید می بینند از که نشسته و میگردند و در
آئینه و ترش و لول و سرگردان نیستند و در حال و در دین و عاقل است
هم با بدین کت ده و عقبال می کنند و هر چه بنظر آئینه بر آئینه مال تنگ
منزله و از حال حاضر خود اندوهناک و شکلی نیستند و تقبی این است
من بسیار وقت انظار انداخته و اعیان و ک تنگ زندگانی ایشان بر تنگ می آید
شکایت و ملال تمام و بدین بیشتر دیده ام و از ک تنگ اند و خسته اند
و عاقل و بدین بارنج بدین است و از خود شالی و تغال تنگ بین بیشتر دیده ام
و رایج در سر و هر که تفکوری شود اول ای تنگ بین و خوش فای
و امید واری بهتر است یا بدین و آئینه و آئینه را شوم و تار یک بین
بنظر من البته تنگ بین و فال خوش زند و آئینه را روشن دیدن بهتر است
اگر چه واقع هم نباشد زیرا بدین و عبوس و آئینه و تار یک بین خوش
میکنند و غدا است چرا این را از خود راه بر دور مالک اهل و آفتاب
می کنند و آه و آسوس و نگرانی در سر هیچ خایه خبر کا بیشتر و عاقل ندارد

خود تغال و تنگ بین نفی است در دین است را تنگ بین و دل را از دین
و هر چه می آید و بدین است که هر یک می کنند و کتنی که باید فراموش
نگردد و امر را بر خود شسته است یعنی نسبت بکار و اقدام برای سینه
عقاصه و نیای اعمال بنابر بطوری تنگ بین بود که ترک کردنش کرده و آئینه را
تغییلان می نمایند و تنگ بین گفت به ما کون می کنند و آئینه هم می کنند و خدا
کریم است و کتنی از کار بهتر است خود را بایع بر آئینه و تنگ بین باشد و بدین
خوش خواهد شد و حق این است نسبت بکار و ایجاد و عقبات و احوال
بر ای خوشی آئینه و بدین بقیای بدین بهتر است یعنی توری تنگ بین که توری
نخواهد شد و عاقل و خوش است اما آمان بیاید و از بدین بگوشت البته باید کار کرد
ان وقت تنگ بین و امید داشته یعنی از آن طرف هم خوش شود و در حال
ترک اقدام و امید بر سینه نیای پس از ترتیب عقبات محول از آنرا بکار
می دارد بکار دیگر امید و تنگ بین اما آئینه و خوشی عالی تغیلان نباشد
تنگ بین با شش چون تو کار خود را کرده و امید و آئینه که در سایل و دیگر که از طرف
خدا و تقاضا فرام خواهد شد هم کار خود را انجام داده ام و امید و بدین بین
خدا و پیش آید تقاضا باشد و برای خود هنوز توقع نیاید و ترس آئینه و ترس
نسبت بجهان تغال و قواعد طبیعت که همه در دست نیست مانند تنگ بین یا با بدین
می آید اما شله سلامتی ملوی باقی ماند خوش بین باشد امیدوار اگر
هم نشد و همان هنگام که نشد سلامتی آید قبله خود را از غم خداوند است
یعنی کلام امیر المومنین علیه السلام که می فرماید هم و عاقل آئینه را با خود خود
با رنگی زیرا هر روز با آنچه در آن است می آید و ملا و در روز ملا و افراد

دوم - چراغها را با لاله‌زاران و انارهای رنگی و سایر گلها در میان خود می‌افزایم. دارند بیش از یک دانه
 و در دشت بدین استند و در سر دشت آنرا دیده است. و از هر دو انکه نصیب
 مال و جلال عاید می‌گردد و از هر دو می‌گذرد. بلکه یکبار چنانچه که یک کاسه از
 آبگینه طلوع و غروب و شسته از یک نفر دیگر است که تنها جان کاسه را در دست داشته
 عقبت نگین از این که من می‌نویسم خود مکرر دیده ام. صاحب و ملوک شریف است
 که با قرادادش در سال پنج و چهل هزار خود از غلایان می‌برد. با اندازه و رطل
 و اسب و سواران و اسبانی که این سال شده است از این سال به خود اگر کس آید و بگوید
 باز مکرر دیده ام یک ضایع و شیت که یک کلاه دارد مثل یک خوراک لیاقت خانه خود را
 اندکند و خود را در اندازه خود مثل یک بیست که با اندازه است و بی‌مال است.
 و اگر کس آید با تو کلاه اسب و کلاه کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 هزار تومان سرمایه و روزی شده صد تومان عایدی دارد. یک و دو اگر شده نصف عایدی
 سه و چهار و سرمایه و بطور عایدی که در دشت کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 اما عمل که چهار قران نزد او است یک و پنج قران شده و با اندازه شش و یک و دو
 سه قران شده و باز همان من که قانع دنیا را انگشت و نا انگشت عایدی.
 سبب این تقاضا است این است که با لاله‌زاران و جرم خود و غرض و احترام
 و تقوی بر دیگران و در سینه هر مقدور در مال دیده و نگه بر آن کرده و از هر چیز حق
 از آنها و در امان عایدی که سینه مال و سینه تمام روشنی و فراخی از دیگران را با آن دیده
 و عیب از آن است که این بنیاد عایدی او غرض است و این است غرض است
 ادعایان نیز بر اگر غلایان دیده جهان را و ننگ و آید تا یک می‌شود
 و خودی روزگار بخود روا آورده ترس هر اسب نوید آورده بدین می‌شود

انار و ارکار که هستی با دانه و بر خسته گشته خود را با دانه و عید و تکلیف کار و عطف
 کرد کار بوده و کم یا زیاد یا به نصیب است و شش آید و تجربه کرده که با دست می‌کار و کار
 هم با اندازه لاله‌زاران می‌گذرانند و روزی از شب و شب از روز می‌گذرانند و شش از هر طرف
 تجربه که بر مال لاله‌زاران است آید است. باز عایدی که از آن دیده و آید و مار و شش
 شناخته است و عطف با دانه می‌کنند و با کس آید انار و تکلیف کاسه شش ۲۲
 شکست به انگلی است با آن نفع می‌خواهی که سینه است او دانه است و آید و شش
 او است و آن را اینست دارد و عید عایدی بدین باشد. به گاه که عید حق و کار
 از دشت می‌رود نوید می‌شود. لکن چون عایدی با اندازه و عایدی با اندازه است
 کسند به دانه کرده و شش از سینه بر کشته و در عید چندی هم در عایدی با اندازه است.
 با دانه همان روشنی و شش عایدی دارد. و با قایل او آید و شش از سینه است.
 گاه من خود در مجلس چند نفر با لاله‌زاران بوده گفتگو می‌کردم و شش از سینه
 این را انداخته است که عایدی جهان دیده ام یک بار یکی در میان می‌رازد و گفته
 گفتام ایان که با این همه دامانی و شش این گونه و شش از سینه دانه را با عید
 چه کنیم که سرمایه یک و دو دانه گاهی را هم ندانیم. و گاه دانه و توکل و عید از سینه
 دیده ام دلم کشوده شده با سینه از جانم بر دشت شده و گاه عایدی از سینه است.
 از این است که دانه عایدی است عایدی عایدی و دانه عایدی که دانه و توکل و عید از سینه
 اگر ستم در این مقام هم گفتگو می‌شود و با قایل و دانه که با قایل است
 عید دارد و شش عایدی که دانه می‌کند خود عید در دشتی و دانه عایدی است
 و عید از آن قایل است و عید از آن چگونه است در یک فصل گفتگو کردم
 به یک عید گفتگو است که در این با عید گفت و آن این است که آید و شش

کار دیگر روزگار برای این از اقبال داد بار و ببارت دیگر از قضا و قدر و جبار
 است یا علل آن و اختیار او و اثر است و این همان مسئله جبر و اختیار است که در
 طوایف متقدمین و متاخرین هر یک از این دو طرف برتری می یابد. پس آنچه برای این
 پیش می آید در نوع تقدیر و اراده خداوند تا قدری مقرر شده مگر نه اینکه هیچ سبب
 و کوشش آن را تغییر ندهد؟ یا این را علی قیادت و در هر یک از این دو سبب
 تا جری و اجباری نیست. پس از طرف سبب و سبب از آن طرف سبب است
 پس شکی نیست که تغییر نمی دهد؟ یا این خود می گنجد برای این و پیش می آید
 چون این مسئله را هر یک از طرفین در اول هر دو طرف ذکر کرده و هر دو
 از این دو طرف در نزد محققین تحقق گرفته و پیوسته اجبار مطلق است که فعل
 آن را نه اراده است پس هر که اراده است تغییر نمی دهد و نه تغییر در اختیار
 که تقدیر و اراده مستقیم از خدا نبوده این را علی قیادت و در هر دو طرف
 یک چیز بنظر می رسد و از کسی دیگر ندیده و نشنیده است و در هر دو
 گفته شده و نه نیست و در هر دو یکدیگر از قول که در این مسئله است
 و آن آنکه عالم وجود و این که از اینها می وجود است آنها قوه و ماده
 و اجزاء کلی عالم هستی بطوریکه ترتیب شده و نه از اینها هر چه بر ارتفاع قرار
 یافته در غیر عالم زنده و حیات متکثر است که قهری است و بطوریکه ترتیب شده
 قبول الهی که مابقی در چیز را نشی با اراده هر یک از اینها یا بطوریکه
 طبیعتی چیز است و اگر به قول طریقی که هر دو طرف است با قضا و اراده
 است و می اند تا میرسد به عالم زنده و متحرک یا از اراده است و در اینجا قطعی
 اراده است و نه متحرک که طبیعت در محمول است و در اینجا حرکت دارد خواه اراده

آن زنده و حیوان را از آنجا طبیعت ذاتی است و این که طبیعت آن
 حیوان هر چه یک طریقه فعل است مگر نه بطور قهری بل پس از وجود هر چه
 قهری فاعل آن فعل و وجود آن اثر می شود و فعل را با و نسبت به هم شده و این
 که که که نسبت به خود و این مثل است که نسبت به نسبت تا میرسد به آن
 که اراده است و با فعل است نسبت به فاعل طبیعت که در حیوان بود. با قضا و اراده
 این فاعل قهری است پس از علم با یکدیگر در حرکت و جبر و اراده اثر است و در هر
 آن موجب شدن آن اثر است این قدر است که اراده است که اراده و در هر
 حرکت اجزاء و ابواب است با استقلال و اراده او هر چه که در تقدیر است و آن
 مؤثر است مع ذلک حق است و این عقیده که او دارد و برای این حرکت که در هر
 آن عقیده حاصل شود مگر نه آنکه از اینها است که اراده دیگری موافق نیست
 اراده او در ایجاد و عدم ایجاد اثر کار می کند بلکه از باب است که در اینجا
 ایجاد اثر لازم است از عقیده است و ابواب است که در تقدیر است و در اینجا
 کرده تقدیر و اراده احترام کرده. لهذا اصرار می کند که اگر اینها هر عقیده که دارد
 برای این کار که در این عقیده میرسد نه از باب است که در اینجا اراده او نیست
 اراده او دیگر که از باب است که علم طبیعت به دلایلی دیگر و علت است از اینها
 شرایط و سبب است و این یک تفصل و ترتیب نظم عالم آن است که هر
 کسی نمی تواند بداند تمام و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 هر شرایط را ایجاد کرده مگر نه علت یافته بوده مقدور حاصل گشت و این عمل و سبب
 برای نظم عالم آن لازم است و نه فاعلی که در اینجا است و هر کسی که در اینجا
 عقود را و ایجاد آنرا که در تقدیر برسد باید خود نیست و عدم توفیق در کار باشد.

و اگر اینها حاصل اختیار نام نموده پس از آنکه تسلیم بآراء اولیاء نمودند و گفتند
 در مورد خود از خود و از دست دیگران و از دست خدا و از دست اهل بیت
 گفته اند و هرگاه که تمام شرایط و اسباب پیدا نموده اند و گفتند قدرت است و از او
 در هر وقت که خواهد از فعل خود او را که آن عمل را نکرده اند و اگر بخواهند
 تمام اسباب و شرایط را که آن کرده که می دانند اما کرده و اقدام نموده و مقصود
 حاصل نشده و به معلوم شده که باریه شرایط را نه بهتر برتر کرده و قدرت است
 یا که آن کرده و تحت قدرت است و به معلوم شده از آنکه اراده خارج است و مقصود
 حاصل نشده و قدرت است. اکنون می رسد که اگر بگویم موجوداتی است که بعد
 از اجبار و قدرت و حرکات طبیعی این و اسباب و میانه است اسباب دیگر
 پیوسته تا انشاء را که غایت وجود است و انشاء است و از دست آن و قدرت
 اراده و علم و قدرت است و از دست آنکه که فلان امور و سبب وجود فلان قدرت است
 گفتند اینها از علم همه اسباب ظاهر بودند یا از ایمان و تعقل و اسباب ظاهر بود
 اکنون می توان گفت اقبال و تکیه بر عبارت شانه توفیق است و آن با این است
 که باریه مردم از قدرت است و سبب عقود آگاه و حیثیت آن را از خود و از دست
 اقدام می کنند و مطلوب می رسد. نه اینکه تکیه بر اقبال و عبارت است که چیزی است
 که دیگران دست نکند بر گرفته اند و مقصود می رسد و خارج از اختیار آدم کار
 می شود. ولی انشاء می رسد که در باریه باریه انشاء می رسد و توفیق جز
 دیده اند و توفیق خدایان و باریه و مال و یاد و دست کرده اند و انشاء می رسد
 انشاء می رسد و سبب است. یا خدا و یا خدا و یا خدا و یا خدا و یا خدا و یا خدا
 می رسد که سبب است و انشاء می رسد و انشاء می رسد و انشاء می رسد و انشاء می رسد.

اینکه اینها از علم همه اسباب ظاهر بودند یا از ایمان و تعقل و اسباب ظاهر بود

اما تکیه بر تعقل که سبب مردم همان را دانسته و حتی بعد از آنکه به سبب مردم
 کائنات است و سبب اسباب پیدا نموده و از دست خدا و از دست اهل بیت
 و اسباب وجود می شود و از مقصود وقوع می رسد یا باریه خلق در باریه قدرت
 آن مقصود موجود می شود. این قطعی است و حتی تکیه بر اسباب و سبب و تعقل
 ندارد و این علم الهی است و قدرت و تعقل است. و قدرت و باریه می رسد و قدرت
 و سبب را از ایمان می رسد یا از ایمان و قدرت است. یا از ایمان و قدرت است
 و از ایمان و قدرت است که سبب نیست و مقصود تعقل و تعقل و تعقل و تعقل
 این عمل گفتگو است نه تعقل و از دست و از دست و از دست و از دست و از دست
 تکیه بر تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل
 و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه
 بر این است و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه

اینکه اینها از علم همه اسباب ظاهر بودند یا از ایمان و تعقل و اسباب ظاهر بود

(۱) **ازمایش دیگر** — خودم در زمان خود دیده و در توانم
 و در استخوان شیده و در حکایات خوانده ام که در اغلب مردم حتی بزرگان و بزرگان
 تعقل و تشنگام است. یعنی یک عادت را اگر چه خبیثه که یک عادت و هیچ بزرگان
 مقصود ندارد و باریه تکیه بر تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل
 عادت است و سبب تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل
 سبب باشد غیر از سبب تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل و تعقل
 و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه
 یا در تحت تاثیر مقتضیات طبیعت و در تحت تاثیر و ایام می رسد و دیده و دیده
 بلکه با باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه و باریه

مضمون از آن بسیار است که مثلاً بسیار از خرافات شده و بسیار شده که
 خود در خلوت و ترک یک عمل کرده است. و عقود از این تنها سود نمی
 در نظر است که اگر چه افعال الهی است که تمام عمل اعتقاد و استخراج از کما
 چنین عمل کمتر شده بود که هر کار را در وقت غیاب کرده و نباشد که با این
 که خود از آن در اهرام تصور کرده و ساخته بود. بلکه دعوت یوحنا با نیت
 پریشانی و کثرت حیوان از سبب کپی یا عکس و دیدن روی دندان شقی
 یا اهرام در اول آبادی که با یکدیگر در و بشرق یا غرب شده و سواد کس نیست
 یا شکل که کتب خیمه یا سیاه یا مخطوط فلان که در مخطوطی دال بر غیر باشد
 و از این قبیل است فال و شاره هم از آن است که ما در پیش. یا تصور مسدود
 بهر از آن در وجودی یا تأثیر فلان روز شده و بعد یا خیمه در کاره که از
 و این بر دو قسم تقویم می شود یکی انگلی اعتقاد شود یا بنظر یا یک کلمه
 حادثه سبب خوشی شود در زمین یا نرسیده معجزی و این بسیار بعد است خصوصاً
 در امور که هیچ ارتباط میان آن حادثه و تصور می نیست. مثلاً با یکدیگر
 در سر دو ارشاد با قول که کتب یا بر تخت روان و در خانه و ستاره
 یا چون عقده فلان سیر در ختم در ختم غرض فلان بود و یکی به جای مرد
 پس شایسته ای سپرد و دیگر ختم خود دیگر عقده کشیده که سبب یکدیگر می شود
 دیگر یکی از حوادث است و خود ندارد بلکه علامت شده که خبر از یکدیگر یا بجز
 کار در دنیا یا نرسیده بهر از آن در صورت این فال کشیده بهر از آن
 بوده به در میان دانایان و بزرگان کمتر بوده و نیست با هم از این دیدار
 در خود کشیده و دیگرانی حاصل می شود یا نه انکه در آثار کار کشیده و کشیده

که اغلب مردم می گویند یک خطی است از کار و دو خطی است از کار است. عجب انگی
 گاه این تفاوت است و تفاوت است مطابق هم در آن و بسیار است عقیده شده
 و هیچ از این تصور نمی کنند که این از باطن تفاوت است زیرا دلیل نبود موافقت
 این از بطوری در آن تفاوت دارد که در میان مردم کرده و فکر و طالع
 است و پیشین مردم در زمان جاهلیت و شرک گمانی بوده اند در شیوه و در
 و در اکثر بلاد با این راه می رفته اند و از این قبیل است استخراج از شکر و کف
 و کف و است از آن سیریه با یکدیگر تفاوت بازی تفاوت است که ممکنه و در میان
 اسد مثلاً از قرآن تعالی است و از کتب و در معجزات و در عقود و در دنیا
 حافظ شیرازی و طالع کشی می فرماید که ده شاعر را دیده شده. فی خود
 هفت فقره از قرآن بطور سحر دیده ام یکی کار بود که نفر ازین تعالی قرآن
 خواست و کردم آنرا خوانی می فرمود از کتب دیگر خوانده بود این آیه سحر خیز
 آمده و لقد آتینا ابراهیم شانه شده فی قلبه کلما بعالمین با و گفته بود
 که پیش از شانه ابراهیم تعالی کرد موافق آیه. کشیده است یک فقره از این علم
 که سحر شده و در او از غرضش گرفته شده فی مع خواست که یک فقره از قرآن
 از قرآن بخواند و تعالی کرد این آیه سحر خیز آمد و صحنه فی نزد اهل دنیا
 الصحر کللاً بطور حدیث شینا. خود پس از وفات و بعد از آن باقی
 از جود و این چهارم کردم این آیه سحر خیز آمده و لقد آتینا ابراهیم کلماً
 السحیل و اسحق و اقام بنده و کار ابراهیم است از ما هر روز خود را و سپه
 دارم که کشیده است و یک سحر نامیده شده و غیر این نام که سحر و سحر و سحر و سحر
 در نفس شرف تمام بود و علم در این بود و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

درست دقت کرده چنین دیده ام که کسی که

۱ اذمایش ویکو) درست دقت کرده چنین دیده ام که کسی که
 پوست بدن ایشان سفید است در پوشش عقل و احساسات مغزیات مقدم
 بر کفایتی است که جوته نه ایشان که کم کونه یا مایل بسایه ای یا سیاه است در هر
 سفید با پوشش در هر سیاه ای نزدیکی کم پوشش ترند و نازکی لطافت بدن
 سفید ام بیشتر است بقا و در هفت سفیدی و نازکی پوست در پوشش و فکر
 و ادراک تفاوت دارند لکن که کم کونه یا سفید و سیاه که سیاه چنانچه است بدن
 ایشان در بیشتر و بطاقت ترند مانند انگلی خود نور از خارج یکتایند و مایل
 پوشش دارد در هر سفید و نازکی که نفوذ نور غیر از تن ایشان بیشتر و ادراک ایشان
 کاملتر است مطلقا و پانی کاغذ سفید آینه ایان و ترکان و اعراب بلکه که
 آینه یان ام آینه از سفید است لکن رنگ ایشان تیره تر و کم کونه یا سیاه
 چیده ترند این حکم هر چند کلیست نه در استثنای است لکن من دقت کرده ام
 در باره مردان که کم کونه یا سیاه کونه یا پوشش در اینست و سفید است
 یکتایندی در روشنی در سیاه و پوست ایشان کونه یا پوشش است از سفید کونه یا
 کون است لکن در پوست ایشان یکتایندی و خلقت و خلوص است مانند انگلی خلل
 و فرج پوست ایشان کمتر است و یک چیز هم است بهتر در دنیا نیک و
 غالباً نیکو است ام استند بعضی از سفید جوته نازکی سرخی و کونه دارند
 یا نازکی خلقت و زرد سرخ می شوند غالباً ایشان زرد چشم یا زرد بزم
 خوابنده از دقت که سرخی چشم در نازکی یا سرخی شرم تفاوت
 دارد مردانی به قیاس سیاه چیده آمده بسیار دیده شده به خوابنده
 باره نماند خفته و از رخ ایشان سرخ است که زرد و سفید در ایشان

و زرد سرد شده احساس می شود بسیاری از ایشان در تمام شوشه ای و عیار
 دیگر نازکی و پانی یکی می توانند خود را بر کنند بیرون ام می باشد زود عشق
 و زود ریخ هستند خود آسانی از یاد عشق اندر زود بروی مردان پسندیده خفته
 و خود را می دانند و با هر کسی می سازند زمان بافت بسیار نیکو و با غیرت کنند
 غلبت در این با سبکی در خوشتر نمی که بری که در علم قیاس که جمع است دارد
 ۱ اذمایش ویکو) خوشترین بودی زنی را تیره و تیاره ای برتر است
 عروس با محبت است بهترین بودی زنی را تیره و تیاره ای برتر است
 ابستنی بر حاله قیاس و خوشتر از تیره یان می افزاید بلکه بیشتر از خوشتر را
 جفت می دهد زن نازکی که در جوانی حالت پیر می دهد و حقیقت ندارد
 مرد اگر در میان دور یکتایندی برای محبت یان اگر چه در محبت جفت باشد
 فقط شش لک لک با او نماند از دفع خود و ضعیف گفتی و از دفع او و غیره خفته
 معین ننگند و دست باطل بود کار و حساب ملاقات سردا بکثرانند کم که بیشتر
 و نازکی بلکه رنگی که اتفاق بلکه با تیره نازکی و طلاق می شود زیاد و از قدر
 معین با دشمنی لشدن ام نفس زلف را که هر کسی کند و او را با دشمنی
 بطوریکه می بیند بسیار حس است و از زلف زنی دیگر را از هیچ بابت نباید
 تفریق قیاس کرده و اگر از زنی دیگری کرد نباید زود خود را برایشان از دقت
 انیک اگر تفریق نکنی سبکی و ظفر باید که مانند ابرو کی از زلف بسیار
 تنبل بکار و در سلفه بکار بطوریکه او بخوابد و خفته است احتیاط بکار
 زلف محبت می افزاید بلکه کار زن محبت می آرد و زنی را و تانیه غلب
 دارد لذتی در حال مرضی با آنکه یا یکی که قیاسی او سبب محبت می شود

از مالش دیگر - بالاخرین چیز یکی از اشیا حق دارد بر او تمام گیرد و اگر چه کرده و
 از کسی غرض خود را بداند و در حال پیری که خود آن یک فقره خواری و کوچه است
 حق اگر مالدار هم باشد چه غرض او از مالش آنچه خود را از خودش دور باشد حتی
 فرزندش این را برای پیرش تسلیم کرد اگر گاه باشد و در میان حال هوانه
 هست که گاه از او پیر شده اند یا که است که خود را با آنرا مشغول دارند و گاه
 هم بسیار خوش است که فرزند یا نوه که در دست باشد اندکی با آنجا توجه کرده
 از مال و دنیا روگذاشتن را پیش از آنکه بگذرد و با دادن میره و شیرینی غرض خود را
 انجام دهد و جلب نموده لذت برد و عجب گاه از آن فرزند می توان گذشت
 و بعد از آن در حال خود گذراندن بعضی امور این را بطور خود ۱۰ اینجه شده
از مالش دیگر - مگر دیده ام کسی که عطوفت و قربت و محبت
 او را می خواهم هر قدر نسبت به او بیشتر اظهار نماید و مطلق و حرارت میل کند
 و که حکایتی و تقرب جوئی او مناعت بی اعتنائی و استغنائی خود را بر
 اظهار می کند بسیار دل او هم می خواهد با تو الفت و وصلت داشته باشد و
 هر گاه خود را کشیده و لا قیدی و استغنائی اظهار کردی طرف نرم شود و بیشتر
 تشبیه با همی مواصلا و الفت می نماید و این حق در عین مشورت
 هم بجز بر صیده آید بسیار نیست که در برابر نیاز این قدر نیاز را
 می شود که یا از علاوه بر محبت و الفت بحسب طبیعت طلب می نماید و از
 اسیر و کوچه که او هم باشد و نادیده طرف را با این در هر سیر و رفت و رفت
 بهمان مقدار مع الفت و وصلت و قرب نموده او تا میل حرکت که میباید داشت
 و استغنائی طرفین یا بعبادت کبر و خودت بعبادت کنه چنانکه گاه چنین نموده

از مالش دیگر - قطعا تمام دلها میل به اقوام و قریب بالداران می کند
 و از یک نیکو یقین دارند از مالداران این بیخ سودی نخواهد رسید و هیچ حاجتی
 روا نخواهد کرد و خود مالدار هم خود را نسبت به داران بزرگ و بزرگان نمی نهد
 بطوریکه تکلیف میداند اگر اگر می کند به هیچ حقیقت و حقیقت به نادره و بکمال احترام
 انجام دهد هر چند به نایب و در نظر آخر و کوچه نباشد بلکه مستغنی به اندازه
 بعضی می نهد و بگوید عیب میداند که فقیر خود را با او برابر سازد و با او احترام
 آقا و نه کی با نیامرد و این یک سبب طغیان و غرور و خود پسندی مالدار
 است و غایتی که فکر کرده ام بسیار نیرانه است و بجه گفته اند چون
 مال خوب بود هر کس است این محبوب است و هر جا دیده نه فقره با آن غرض می کنند
 و با این هم یکی از لوازم اقبال است که مردم با مال توجه بسیار اقبال می کنند
 و بهرین بیخ او هم اجماع پیدا می کند از فقیران قدر کلام بتران و بدنه هم می نهد
 در اظهار قدر نه دارد و دینی برای فقیر در هیچ کار و نزد مردم نیست
 این آدم که هنگام مرگ آوردن دنیا یک نفس هم و از عقله مشغول می شده
 تا اقبال از او برگشت و جسد فقیر شده اند اجماع او گاسته خواب می افتد
 می شود که آنکه کو یا عقل او هم نقصان یافته شده شاید تجربه و دانسته
 از سابق شده باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید
 «اذا اقبلت الدنيا على احد اعادته خمس غنم واذا اذبت منها
 احد سلطته خمس غنم» و در سبب کسی که فقیر شده و ادب را با او
 مراد آورد از جاسوس جاهل پاک شده و در نه اوقات به او خدمت کرده که گوید
 و بهر آنکه او دیگر آن شخص را می شناسد و می شناسد و بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه

و می بیند و اگر اینها را خواند که بایام در حیات و ریاست می میشتند
و بخوش گذرانی و صفت داشت کرده اند از ان عیال را قضا شده یعنی در روزگار
نمی بینند خود را باقی می علم تا در جگه مردم را خود را بایستاد و ان عیال و دین
برسانند باز برای امایان صفت و وقت و کارهای بیخ دار و دشواری خود باز است
از صفت عیال می بیند و ان به باره قیامت می نویسی تحریفی و در اوج و افروخته و در عیال
و خیر بیان داده لوحان می خواند و اگر انان هم عاقل آفریده نمیشد کسی در ان
اندوه و اوج و غم این و ولایت و علمای و در ان حق را بین کار هم رفتن در زمین
باز کار قبول بی تن در می دهند سخری و مطر و بازگری و احوال اینها را
فراموش می کنند تا آخر یکدلی و مشوالت و کشتن و ان هم را می بیند و اگر عهده یاد
نبرد که در تن تیرید و ریاست عیال و علم و تقوی این و ان کاغذ نویسی و انظار
و ننگ می و تراشید و بعد و در سل آخر سنو الکیف و کوشش و بیاض
خواهر بود و یک قسم که انز و دلاوری و در و جنت و انده می بیند و انده
و کسی بری و احوال اینها می بیند و انده و تمام است و در کاست عیال بر انکار و طری
نگشته و دست باز و انکار و انده و در بیخ و نماند و راحت و صحت می سازند
خوش ببال خوانده و حق می که در حال قدرت و کشت و بزرگی و عزت اولاد خود را
بکار و صفت و انز و بارت و اد است کار را در انرا این عزیز و حق می بیند
و شاعت بکار را در حال تنعم و خاطرات اینها می بیند اولاد و انرا خوانده و
در حال رفته و کشتن بکار و انز و انده و در ان حیانت می بیند
که حیانت تا صف خود را اظہار داد انکی کرده حق می که انشت و کشتن
کشتن می بیند و انکی نر و در حقت و صفت خود را انشت و کشتن می بیند و ان
کشتن می بیند و انکی نر و در حقت و صفت خود را انشت و کشتن می بیند و ان

تقوم از عهده ناخوشه اشتغال و خوشی یکی نقش آینه کشیش
 در آنها روغن غلیظه ترقی و قدرتی که فیه یا خوار یا تلت و تلت است
 قطع نظر از آنکه آن اسرار را می بخشد است باشد و اگر واقعاً چیز را
 در دگر می خواند برای آنکه سبب غرور و عظمت او است این حد نیست
 بلکه البته هر کس از غرور و عظمت خود می گیرند و چیز دیگر سبب آن است
 دشمنی دارد و نمی خواهد و جای ملاقات هم نیست (لکن تنها و شود
 شاید غرض قدرتی که از به کار می و تیا کاری که جلوه می کند و او
 انبیا از خود دانسته آن را دشمنی دارد و این صورت حق ندارد بلکه
 اگر دست می آید جلوه می کنند از به کار می اصحابی کرده و او می فهمد
 باطله شکست حسد و به خواهی بهترین اوصاف و زیان آورترین هم
 در میان ترین هم و عموماً چنین است. بنیست که یاد حاکم خود را
 و زیانها از این صفت در جهان توله شده و می شود و این یک ناله است
 حسود هیچ وجه تقصیر ندارد و نمی تواند این بیماری و می چاره چاره کند
 و بسیار است که دشمنی و ایراد و عقوبت و بدگویی و پیسنیدن کسی
 در عیب خودی و آخرت کوئی از این صفت نیندیش می خورد لکن حاکم
 یک هیئت عادل بر این نامه شده که در نزد خودش هم شقی می خورد
 و توجیه نموده خود را حق می شمارد و این صفت بیشتر در مردمان و انا
 و میان آنها خصوصاً طایفان شهرت یافته اند و نیکبای و لایمبای
 اقربان بلکه اقربا و خویشان است. این بیماری بهترین اسرار است
 بر حاکم و حسود هر دو زیان می آید و تارکی نفس مروج است

سبب کینه بر جا و کار حق و اقربا است و در حال جوانی و طلب
 شهرت و برتری بیشتر پیدا می شود و دیدن و شنیدن ثروت و عظمت و
 نیک و قدرت و مدح و تجیده کسی آتش جان حاکم و چیز را واقعاً
 و دل او را می خوراند و دل او را به از آنده و تارکی میگرداند
 باز اگر در میان حال به خواهی و کینه بانه زیان جان حاکم است
 لکن بسیار جای خطر است که تنها بخوابی و دل شکستن اتفاقا کند
 و بتمام اظهار کین یا به غالباً حق توانست جلوه نفسی نگاه دارد که در میان
 اثر آن اظهار ناراضگی از مدح و ثناء محسود یا توجیه بر خلاف حق
 به تران آن حاکم و نقص و به تران آن پیدا کردن عیب نفس و به تران آن
 کینه در می گویند و دوستان محسود و به تران آن افترا و شهرت و انا
 نقایص و نرسد صفت دیگر محسود و به تران آن بر آمدن بتمام دشمنی
 و بر آنکه محسود تا به درجه زیان زدن حق می رسد و نشود و انا
 در ذوال عقد شهرت محسود و به تران آن اقدام نقایص و دشمنی که کشش
 محسود است. و می شود یک چیز عجب کسی بوده باشد که در شکل نیل
 و منعبد ریاست و کوهی و ملکی که چون به دست دیگر یافته حاکم
 از به تران خود می خوردش آن وقت در دگر می خواند و در حق خود فقط به
 نفس و به تران زیان کاری به حسد است که نمی تواند دیگر برادر تمام
 و شغل دشمنی و محبوبیت و غرض به بلید هر چه اگر با دینی به یقین دارد
 به مدح می خواند به تران صراحت است یکدیگر خواهر خلق خدا را که دوست
 و راحه و غرض باشد بلکه از دلش در شکست و افتاد و دیگران غلبت

خوشحال است و مان می شود چنان در حق است که گاه می بینی که شکر
 دکللم خوب یا علی نیک از کسی عا در شده یا ندر که آمد در دم پسندید خود
 این عا در وقت می کند که نطق پیدا کند و عیب بخوبی گاه بگویند و سوزی
 عه خود را ابراز می کند ۱۰۸ اخوس فلان شکسته یا رسوا گردید
 یا شله می گوید خوب نویسنده و گوینده است اما صیف چنین آدمی بفلان
 در مسئله است یا کاش فلان عیب خانه است گاه می بیند خود را نمی توان
 نطق کند یا نطق وارد آمد رویش سرخ و سیاه سینه اش تنگ و نفسش
 لشه می افتد مانند انگیزه می بل تا یک بار دارد منتهی دیده ام نه توانسته
 در مجلس خلق نطق یا بدیع کسی بنشیند خود را خارج کرده نفس بر می آورد
 گوید از خفه می و غرق غلام شده به تر انگیزه پاره می در مردمان دور که عجله
 از اقران عا در سینه می خواند نطق غرق به بلبله یا بشنود این گونه مردمان
 پیوسته در حرکت غم و غم و غم زیرا خدا به خواه این نطق خود را
 از مردمان و بیخ می کند و این گونه اشخاص همیشه دیده یا شنیده در فلان
 می گاه در برابر فضیلت یا غرث کسی که گفته می شود با نگر می و بگراییه
 کرده در برابر او با آن شخص ترجیح میدهد تا بر سر نه او تنها خسته در این
 فضیلت و نعمت بلکه اقران دارد که تمام شده از او برترند دیده ام باره
 از بهر نفس در ذکر خیر و یا فضیلت دیگر انگیزه کرده دست از جهان کشیده اند
 اظهار حسد و انکار می کنند می پاره نسبت به آن دور به خوا می نمایم شله
 می یافزد و می و عا در عا در سینه و از سینه ن نام می که در زیر کی
 صورت نام یا در نطق و عیب چنین بر چنین می آورد نطق و عا در

الکون که سینه از یک سینه دست و بید برچ از هر چیز جدا دست
 کشیده و رقابتی با کسی ندارم بخاطر حق ارم که در ادب ایل جوانی و در خانه
 و تکمیل و عو یابی نام این صفت گاه در دهن می جو سینه و از نطق یک
 نظر لغت در من پیدا می گردید و می بینم خوشترام و برای خود می غلام
 و می اندازد از اینها حالت لغت شدستم و همت می کشتم که آن را از عالم
 نایم و گاه شده که بر فترت میل نفس و آتش باطن جمع آن می کرد و نمی توان
 بعد از نطق جوید می میرد و اتم و نفسی انقدر در من عا در اما خود می چاره
 و بهر کوشش تا در پناه و اقرار از عا در به خواندن دیده ام و چه علامه
 این گونه مردمان کشیده ام با جمله الکون گاه عا در نفس خود می کشم می بینم
 از سینه ن و درین شهرت حضرت و ترقی و نرسدن تا خوش و بدید
 می شوم زیرا بخود می گویم آن چیز که بتو بخوابم رسیده در فلان باشد یا نطق
 بر این وجه فرق دارد از یکی دانستی فلان است ایستة فلان از شهرت یا اقرار
 نیست بلکه گاه از سینه پاره مردمان خودی و زبان بکار می آید و قدرتی
 دل آند و می کشم بر این انگیزه او را بر مردم می بینم از زبان او می بینم
 با جمله بسیار می کشد در وقتها و خصوصاً از اقران و بهر کوشش که در نطق و عا در
 در زیر پناه و در این و تبا بکار می از این حالت صفت در جهان واقع شده
 می شله می بینم از سینه طین و ن از اکران و ابداع عا در یک سینه عا در اثر
 متعالی را که از زمان مغویه و سلاطین پیش از گاه از بهر سبب تقاضای آن نقطه
 بلکه محکمه ای این بود در میان جهان یان ویران کردند و خود سینه نام انگیزه
 در کجایان در زبانها و نایج یا و گاه رانند می کشد بهر نویسه و در باره ندر گاه کردند

چه قدر اندر در راه بزرگ و خرمانی قربان خدا قرآن شده اند. بیایم بگویم
 کینه. مردمان به نفسیه ایمانی که شغف بزرگ عقیده چه تیر می کرده و چیزی را
 ساخته و افکار گفته و خانه انداز برانگیزه اند. کم شده و نیز تنگ افتری در زمان
 که شدت بر یک طبعی میرد یا خانواده بیاید. یا فاضل عالم بزرگ و مظهر حق تعالی
 و تکفیر نشود. چه قدر برادران محبت خود را یکدیگر از محبت اند و خانه آنها یکدیگر افتاده
 و مردمان بزرگ جان داده اند. این عقوبت ستم که در میان دو بود و یا چنان در
 شود و در وسع زن که با دختر زن دیگر می که سبب قتل شده و از حدیث به
 خواجی. درست کردنت و تیغ بهلا بکنید خواهی دید و رایت صورت نیست
 و عصبه یا عصبه و در شرف عصبه سبب جنگ و عصبه ملک سبب یار و دو طایفه
 بزرگ و اسلام تا کنون در تفتن بلیه را خون سالکان ندر بر عصبه است.
 بر دشمن چاره داده می شود با صلاح کشد دشمن صدمه چاره نرارد دشمن مال
 و جلد به امر تو با اصلاح کرد دشمن خون و زیان را بر تو با صلاح که نه انچه
 ادعا شده یا در بیست خرد عبادی و عفو است من شود با نده اخذ شده یا در دولت نرارد
 و الوان و قریب لباس غیر اینها کن دفع آنها است است اخذ و عفو صدمه چاره
 نرارد. (آخر هم عفو است اگر چنین و یا عیان کرد و بدل صلح جو عمل نرارد)
 و اما عفو است عاصد را که کسم از میان نرورد. چنان دشمن در میان دور و فکار ام
 نصیب جمع عوام دیده ام که بکرا ان و اتباع و کن این نام سرایت کرده که عفا
 باین درجه عداست میان کافر و مسلمان دیده شده. چه در هر کس علم و فقه و رعایت
 فکار معنی و کین و ایراد و عیش و تعلق در میان دو فقه مشهور شهرت طلب دیده ام
 که نمی توانم بشرح و بیان نام خداوند پریم کسی ادچار این بلا بکنند.

باز نه شد از دست این صبیحانی نام که از میان می آید و عصبه
 که سبب عصبه یا در سلجوق و در کین طبعی با خواست آمده از این است



کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران
شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۲
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

در باب حلاله حیوانات خمره ابو غره
 مشکوک است که ماستی خمر روزه
 غلامی است که میوه را از شکم
 ۱۳۰

عدس خمر روزه قاید بلبل
 کبر لایق احمدی
 ماستی و آب جگر عدس عرب
 ۱۳۱

